

استراتژی، کانون آن، و آنچه هست - پیشگفتار

علی ناظر

بخش پیش روی، پیشگفتار سلسله نوشتار "استراتژی، کانون آن، و آنچه که هست" به برخی مفاهیم و واژه های پایه اشاره می کند، تا در فرصتهای بعدی برخی از این نکات شفاف تر باز شوند. طبیعتاً، متن طولانی است، و در مواردی به مطالبی تکراری اشاره می شود که برای برخی از اندیشه ورزان کسل آور است. بدین خاطر، پوزش می خواهم.

مروری آکادمیک

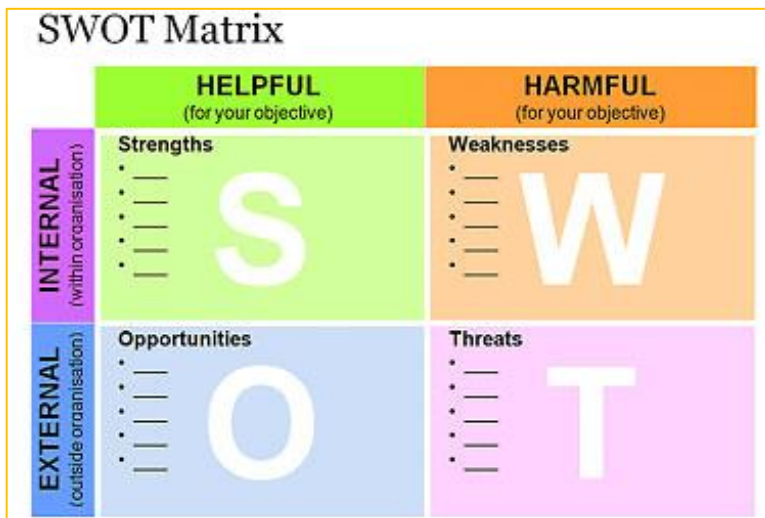
هرچند بسیاری از خوانندگان این سطور با مفاهیم و معانی پایه، از جمله راهبرد (استراتژی)، و یا واژه های مشابه آشنایی دارند و این چند سطر کسل آور خواهد بود، اما برای سهولت کارم به مختصر به آن اشاره می کنم.

هنری مینتزبرگ (Henry Mintzberg) در کتابش جنگل استراتژی (Strategy Safari) به مبانی و مکاتب تدوین استراتژی کامل و مبسوط می پردازد، که مورد توجه بسیاری از صاحبان نظر قرار گرفته است. البته، مینتزبرگ پایه گذار مبحث استراتژی نیست، و این مقوله از قرنهای پیش مورد توجه ژنرال ها قرار داشته، اما از اوایل قرن بیستم که اقتصاد علمی، تجارت، رقابت بین شرکتهای کمپرادور، و جنگهای فرسایشی بخشی از زندگی روزمره شد، استراتژی، تدوین آن، و بهره وری از استراتژی علمی هم بخشی از زندگی روزمره صاحبان تصمیم و قدرت شد. آنچه در زیر می آید برداشتی کوتاه (و حتما ناقص) از تعریف استراتژی است. طبیعتاً علاقمندان به دانش استراتژی بهتر است به کتب مختلف از جمله جنگل استراتژی مراجعه کرده و مبحث را دقیق تر مطالعه کنند.

در جنگل استراتژی مکاتب تدوین استراتژی از فرایندهای مختلف بررسی می شوند، از جمله: مفهوم سازی، تحلیلی، مذاکره، واکنش پذیر، تغییر و دگرگونی، ذهنی،... فرایند در اینجا مترادف با مجموعه فعالیت های به هم پیوسته در راستای رسیدن به ایجاد تحول استفاده شده اند. بنابراین تدوین استراتژی برای مذاکره، قاعدتاً با تدوین استراتژی برای انجام یک پروژه جمعی دیگر متفاوت است.

واژه استراتژی برای اهدافی که چشم انداز بازدهی آن امروز و یا فردا است، بکار برده نمی شود. راهبرد مجموعه تلاشها و اکتیویته هایی است که آگاهانه و در راستای دستاوردی در آینده (دور) پیش بینی و فورموله می شود. راهبرد می تواند مبتنی بر الگوهای باشد که

پیش از این تجربه شده است. طبیعتاً، در این الگو برداری سعی می شود از شکست ها عبرت گرفته شود و بر روشهای موفق تأکید می شود. راهبرد از سوی دیگر می تواند مبتنی بر یک فریب باشد. در رقابت ها بین دو شرکت صنعتی، یکی می تواند با آگراندیسمان توانمندی خود توی دل حریف را خالی کند. راهبرد از سوی دیگر می تواند بخاطر جایگاه بخصوص تدوین شود. بطور



مثال، مرسدس بنز بخاطر کیفیت مهندسی و تولید، از مقبولیت بخصوصی، در اذهان برخوردار است، و این محبوبیت و یا اعتماد به کیفیت می تواند به تداوم فروش بنز در آینده یاری برساند، حتی اگر پرداخت هزینه بالا باشد.

چنانکه ملاحظه می شود راهبرد نتیجه بررسی و فورموله کردن پیوند بین چهار پارامتر است (SWOT) نقاط قوت (Strength)، نقاط ضعف (Weakness)، فرصت ها (Opportunity) و تهدیدها (Threat). استراتژیستی موفق است که این 4 عامل را دائماً در نظر داشته باشد، و در معادلات پیچیده ریاضی بکار برده شوند، با توجه به این واقعیت که راهبرد تابعی از متغیرهای فوق الذکر است [راهبرد = $n(S) + n(W) + n(O) + n(T)$].

برای روشن شدن منظورم چند نمونه می آورم. مثلاً، راهبرد مبتنی بر نقاط قوت و فرصت (SO) کشورهای غربی که از توانمندی صنعتی و تولید برخوردارند می توانند در فرصتی که ویرانی عراق و افغانستان و سوریه به وجود آورده، سود برده و بحران اقتصادی خود را کنترل کنند. همین نمونه را می توان از یک زاویه دیگر بررسی کرد. در تدوین راهبرد برای کنترل بحران اقتصادی در غرب، باید فرصتی ایجاد شود تا از نقاط قوت بهره برده شود. این فرصت را می توان با تشدید بحران و جنگ در خاورمیانه ایجاد کرد. مثال دیگر، نقاط ضعف و فرصت (WO) پس از ویرانی سوریه و عراق و افغانستان (سه مهد مهم فرهنگی و باستانی) ایران و ترکیه می توانند از فرصت استفاده کرده و به صنعت گردشگری این دو کشور رونق داده و بازار گردشگری در منطقه را در دست بگیرند. و بالاخره نمونه (TW) تهدید و ضعف را می توان در موقعیت کنونی داعش و ارتش عراق دید. ارتش عراق با سودجویی از قدرت هوایی و توان زرهی می تواند بر داعش فائق آید، (تهدید ارتش)، اما داعش می تواند با سنگرگیری در داخل شهرها و عملیات چریکی به ارتش عراق ضربه بزند (ضعف ارتش).

حال این سوال پیش می آید که اگر راهبردی، علمی تنظیم شود، آیا موفقیت آن تضمین است؟ تدوین راهبرد الزاما تضمین کننده پیروزی نیست، چرا که عوامل دیگر هم باید در سیستم آکتیو باشند، بطور مثال انسجام و تشکل مناسب (اینجا واژه مناسب از اهمیت خاصی برخوردار است. مثلا قلب یک سیستم کامل است، اما برای هضم غذا مناسب نیست). عامل دیگر توانمندی در کنترل و نظارت بر پیشروی و کُندی کار است. سیستم ارتباطی بین بخش های اجرایی و نیرویی، انگیزش و خواست برای پیشبرد راهبرد، و بالاخره برای تکمیل یک پروژه کلان، چند استراتژی هم سو، و هماهنگ لازم است. دست اندرکاران هر استراتژی باید فرهنگ لازم در درک خواست ها و الزامات دیگر استراتژی ها را داشته باشند. یک استراتژی نمی تواند منتظر تعویق و تأخیر در تکمیل فازی از استراتژی دیگر بماند. در نمودار زیر (اسکله ماهی) موارد متعدد پیرامون افزایش فروش کتاب و دلایل پایین بودن تعداد فروش بررسی شده است. همین اسکله را می توان در ارتباط با دلایل کُندی پروسه سرنگونی، و یا پیشرفت سریع داعش در عراق به کار بُرد. البته سرفصل ها با آنچه در نمودار زیر دیده می شود متفاوت خواهند بود.



آنچه در پیش روی است، مبتنی بر مطالب، مواضع، و راهبردهایی است که در رسانه ها ارائه می شود. نگارنده بر این امر آگاه است که ارائه استراتژی واقعی، تنها زمانی ممکن است که اکثر داده ها و ابزار های در دست مشخص و معلوم باشد. هرچند نگارنده به این داده ها و ابزار ها دسترسی ندارد، اما طرح موضوع در این سلسله نوشتار، واقعیاتی را برجسته می کند که شایان تأمل است..

نگاه سیستماتیک

هرچند جنگ و براندازی و نقشه های شوم دشمن، جملگی مسائلی واقعی، مادی، و پراتیک هستند، اما در عالم واقع و برای تحلیل و ارزیابی این پروژه های پراتیک، نمی توانیم از بحث های آکادمیک و تئوریک دور شویم، چرا که مستمرا به مطالبی برمیخوریم که بررسی آنها ما را به همین بحث های آکادمیک می کشاند، و این پرسش که آیا ارزیابی ها و تحلیل هایی که از سوی اپوزیسیون ارائه می شوند، بر مبنای داده ها و تکنیکهای علمی و سیستماتیک هستند؟ به همین خاطر، نخست به بازتعریف چند واژه می پردازم، و سپس به اصل موضوع. شایان توجه اینکه، بسیاری از تعاریف، و واژه هایی که از سوی تلاشگران سیاسی مطرح می شود، بیطرفانه و به معنای اخص کلمه "آکادمیک" نبوده و همیشه بار سیاسی به همراه دارند. بطور مثال، به این جمله توجه کنیم: "هر نیرو و جریان و یا فردی که در برابر خلق بایستد، دشمن است". اثبات این جمله در یک دستگاه و سیستم علمی با مشکل روبرو می شود، اما اکثر تلاشگران (از جمله نگارنده) آن را مثل نقل و نبات استفاده می کنند. واقعیت اینست که یک عمل و واژه غلط وقتی دائما و توسط اکثریت استفاده شود، به مرور زمان صحیح ارزیابی می شود، حال آنکه غلط، از روز اول، غلط است، و مهم نیست که چند بار و یا توسط چه کسی استفاده شود. بطور مثال، خیلی از ما واژه "گاها" را در جملات روزمره و حتی مقالات علمی استفاده می کنیم، که به لحاظ گرامری و ریشه لغت غلط است. به این استفاده غلط از واژه ها و یا رسومات، عنوان غلط مصطلح داده شده است. غلط مصطلح در زمانی که در حد یک واژه و یا مقاله علمی است، مشکل ساز نیست، اما به هنگامی که آینده و ادامه حیات یک جنبش، یک ملت و یا یک سازمان، و یا حیثیت یک فرد پیش می آید، شخصیتهای متعهد و مسئول، نباید از آن به راحتی بگذرند.

نگارنده بر این باور است که در دنیای واقعیات و نسبیات، تعریف دوست و دشمن، تعریفی است نسبی. در عالم واقع، یک سیستم نمی تواند فقط مبتنی بر رفتار و کردار یک پارامتر، عنصر، فرد و یا یک نهاد تعریف شود؛ چراکه سیستم در موارد مختلف و تحت شرایط متفاوت، عمل و عکس العمل متفاوت از خود نشان می دهد. بطور مثال، بخشی از جامعه (همان خلق) باورها و مواضعی اتخاذ می کند، که در نقطه کاملا مخالف بخش دیگر جامعه است. در این حالت کدام بخش خلق است و کدامین ضد خلق؟ این نکته در رفتار و اتخاذ موضع تلاشگران سیاسی اهمیت پیدا می کند. اگر تلاشگر (مثلا نگارنده) به بخش دوم وابسته باشد، ناخواسته مجبور می شود که بخش دیگر را "ضد خلق" بنامد. واقعیت اینست که بخش هایی از جامعه، در زمینه های مختلف، مواضع مختلف دارند و این مواضع هر از چندگاهی تغییر می کند. در نتیجه، در هر مورد بخصوص و موضعی که جامعه اتخاذ می کند، یک فعال سیاسی هم می تواند خود را به بخش نخست و یا بخش دیگر جامعه نزدیک ببیند.

این نزدیکی یا دوری نه او را خلقی می کند و نه ضد خلق. بنابراین، وقتی از "خلق" و "ضد خلق" صحبت به میان می آید، پیش از اینکه دیگران به یک و یا چند کاتاگوری نسبت داده شوند، نخست بهتر است که موضع خودمان را روشن و شفاف بیان کنیم.

در این نوشتار، برخی از مواضع فعالین و یا رهبران سیاسی در اپوزیسیون، در رژیم جمهوری اسلامی، و یا در سطح جهان، بررسی خواهند شد. هدف، تطابق این مواضع با تعاریف علمی و سیستماتیک است. بطور مثال، نگارنده در سال 1377 موضعی را مطرح کرده است. آیا آن نوشته مبتنی بر تعاریف علمی، و نگاهی سیستماتیک است؟ آیا نقاط قوت، ضعف، فرصتها و تهدیدها در آن لحاظ شده اند، و یا اینکه یک موضع احساساتی گرفته شده که با گذشت زمان از معنا ساقط می شود؟

"علی ناظر (1377): ... به نظر نگارنده، مبارزه یعنی صف آرایی سیستماتیک برای یک هدف مشخص (در مورد ایران، براندازی استبداد مذهبی و استقرار آزادی و دموکراسی). یعنی اگر دشمن یک عضو مسلح دارد، تو یک عضو مسلح داشته باش، و اگر در جوامع بین المللی فعال است، تو هم فعال باش، و اگر دچار کیش شخصیت است، تو دموکرات باش، و اگر تشکیلاتش از نیروی فناتیک برخوردار است، مردم را با آرمان آزادیخواهی آشنا ساز. و اگر مرتجع است، تو پیشتاز باش، و اگر می کشد، تو آزاد کن و در عالیترین فازش، جایگاه دشمنی را که از پایگاه مردمی بی بهره است، تو با مردمی شدن پر کن. این است درک نگارنده از مفهوم مبارزه (قهرآمیز). رژیم همیشه سعی بر این داشته که مقاومت را خلع سلاح کند. ایادی اش سعی بر این دارند که به همه بقبولانند که "استحاله" امکان پذیر است؛ در اذهان چنین توهم ایجاد کنند که "مبارزه مطلوب" تنها، مبارزه اجتماعی و فرهنگی است؛ و شاعر، نویسنده، سینماگر، و تلویزیون جام جم را به کار می گیرند تا به همه بقبولانند که بدون سلاح هم می شود با این رژیم مبارزه کرد.

مبارزه قهرآمیز بمتابه یک "سپر"، از ضربه پذیری جلوگیری میکند. رژیم به خوبی به اهمیت و کاربرد یک نیروی دموکرات و مسلح بیش از یک نیروی خلص اجتماعی واقف است. در عین حال باید پذیرفت که مبارزه خلص نظامی، همچون مبارزه خلص اجتماعی همیشه ضربه پذیر است... (علی ناظر، [بحث روز: قلم سرخ، زبان سرخ، خط سرخ](#)، آزادی شماره 13، ص 39، بهار 1377)

نمونه دیگر سخنان [هیلاری کلینتون](#)، وزیر خارجه وقت دولت اوباما (2011 - سی ان ان)؛ و پاسخ [آقای مهدی ابریشمچی](#) (سیمای آزادی - 1 تیر 1393) است که به موقعیت استراتژیکی رژیم، می پردازد. (برای شنیدن این دو نمونه روی اسامی کلیک شود).

هیلااری کلینتون در این سخنان به نقش آمریکا در ایجاد زمینه و بستر سازی برای شکل گیری و رشد القاعده و دیگر نگرش های بنیادگرایانه اسلامی در افغانستان، پاکستان و دیگر مناطق حساس در خاورمیانه، اعتراف می کند.

آقای مهدی ابریشمچی در سخنان خود به نقش آفرینی رژیم اسلامی در منطقه، بخصوص عراق و سوریه اشاره کرده، و نتیجه می گیرد که برای موفقیت در ایران، باید در جبهه عراق فعال بود، و رژیم را در عراق شکست داد (نقل به مضمون - نگارنده اصرار دارد که پیش از مطالعه این نوشتار، این دو گفتگو کوتاه مورد توجه قرار بگیرد).

چنانکه ملاحظه می شود، در این دو موضعگیری، دو نگاه استراتژیک نهفته است. البته این دلیل بر درست بودن آن نمی شود. در عالم واقع، تضمین موفقیت کامل یک استراتژی و یا طرح یک پروژه غیر ممکن است. بطور مثال، از فحوای سخنان هیلااری کلینتون چنین برداشت می شود که آمریکا به دنبال باران بود، اما سیل آمد. سخنان آقای مهدی ابریشمچی هم بدون اشکال نیست، چنانکه رویدادهای جاری در عراق حاکی از آنست که صاحبان قدرت و سرمایه در منطقه و جهان، تصمیم به سرمایه گذاری بر روی نیروی ارتجاعی مسلمان گرفته اند، تا جریانی مسلمان با مشخصه های مجاهدین. شایان توجه اینکه مجاهدین در 1993 کتابی به قلم آقای محمد سید المحدثین منتشر کرد تحت عنوان اسلام بنیادگرایی، و در آن پیرامون رشد اسلام خشن و بنیادگرا و ریشه آن هشدار دادند. و خانم [مریم رجوی](#) در جلسه "جبهه واحد علیه بنیادگرایی اسلامی در جهان و خاورمیانه" به مخاطبین چنین تأکید می کنند که "بله، ما در برابر صدور تروریسم و بنیادگرایی و ارتجاع، و اسلام و انقلابی که ولایت فقیه آن را ربوده است، در یک جبهه واحد با مردم سوریه، عراق، لبنان، فلسطین و افغانستان و دیگر کشورهای آفریقایی و آسیایی، سرنوشت مشترک و منافع حیاتی ایدئولوژیک و سیاسی و اجتماعی و تاریخی داریم." هر چند خانم مریم رجوی، مجاهدین و پارانیشان بارها اعلام کرده اند که پادزهر اسلام بنیادگرا هستند، اما با تمام این وجود، غرب، فرصت را در اسلامی می بیند که کمتر از اسلام خمینی مرتجع نیست. دلیل انتخاب غرب ساده است. در تدوین استراتژی (SO)، آمریکا فرصت ها (O)، را در کنار نقاط قوت اسلام مجاهدین (S) و یا نقاط قوت داعش (S) مقایسه کرده و در یک ارزشیابی ریاضی، بازده داعش بیشتر می شود. آمریکا به دنبال اسلام بهتر و یا بدتر نیست، بلکه به دنبال ابزاری است که بتواند فرصت ها را به نفع آمریکا بچرخاند.

یک نکته شایان توجه و بسیار مهم است. آنچه خانم رجوی در ایجاد این "جبهه" انجام می دهند شاید در استراتژی برای سرنگونی موفق نشود، اما در استراتژی برای ادامه حیات مجاهدین بدون شک موفق خواهد بود؛ چنانکه ایشان در این سخنان، به "سرنوشت و منافع

حیاتی" اشاره دارند. به این نکته بعدا اشاره خواهد شد.

در نگاه نگارنده، کانون استراتژی و جایگاه مدیر صحنه باید در داخل خاک مورد نظر (مثلا ایران) در نظر گرفته شود. آنچه نگارنده (در 1377) مطرح می کند مبتنی است بر فرهنگ سازی، ارتقاء رابطه مردم و نیروی پیشتاز، و رشد و پویایی جامعه در رابطه با دین؛ در اینجا نگارنده (S) را داشتن پایگاه مردمی در نظر می گیرد و تمایل به جامعه ای دموکرات را (O). در نگاه آمریکا، کانون استراتژی باید خارج از آمریکا و در مناطقی باشد که بتواند تفرقه مذهبی را دامن بزند. در نگاه آقای مهدی ابریشمچی، کانون استراتژی، (مثلا اشرف) باید در عراق (خارج از ایران) باشد. البته می توان نتیجه گرفت که این موضع بخاطر (TW) است که در بالا آمد.

دیگر اینکه، دو نگرش هیلاری کلینتون و آقای مهدی ابریشمچی در دو نکته اساسی مشترک هستند. هر دو در تقابل با دشمنی مشترک - جمهوری اسلامی - فورموله شده اند، و هر دو طرح، در مدت زمانی بسیار طولانی می توانند میوه بدهند.

این دو اما، در یک نکته متفاوت هستند.

- صحبت‌های هیلاری کلینتون بر طرحی استوار است که مردم (جامعه) در پایین ترین نقطه فرهنگی، خودباوری، و تحمیق دینی، قرار دارد. موفقیت طرح آمریکا مبتنی است بر خرافات دینی، جنگ های حیدری-نعمتی، باورهای خشک و متعصب و... فرهنگ پایین جامعه در بدترین حالت ممکن؛ یعنی می خواهد از این (O) به نحو احسن استفاده کند و توانمندی خود برای بهره وری از این نقطه ضعف جامعه را نقطه قوت خود می داند؛
- سخنان آقای مهدی ابریشمچی از سوی دیگر، حاکی از راهبردی است که پارامتر مردم و فرهنگ حاکم بر جامعه ایران از اهمیت پایین برخوردار است. راهبرد پیشنهادی بر "تصاحب قدرت" استوار شده است. وی در یک نگاه عملگرایانه، واقعیت را آنطور که هست می بیند، و راهکار را برای برخورد با مشکل امروز، مطرح می کند.

به نظر نگارنده تدوین راهبرد، بدون در نظر گرفتن تمام جوانب، از جمله توانمندی مجاهدین و موقعیت مجاهدین در استراتژی کلان قدرتهایی همچون آمریکا، به بزرگنمایی واقعیات و گند شدن پروسه منجر می شود. البته می پذیرم که (S) در اینجا، انسجام و جایگاه سازمان است (به مبحث مرسدس در بالا مراجعه شود)، و اینکه مجاهدین موقعیت حاضر در خاورمیانه را یک (O) ارزیابی می کنند. اما این (S) و آن (O) را نه در دستگاه مجاهدین بلکه باید در

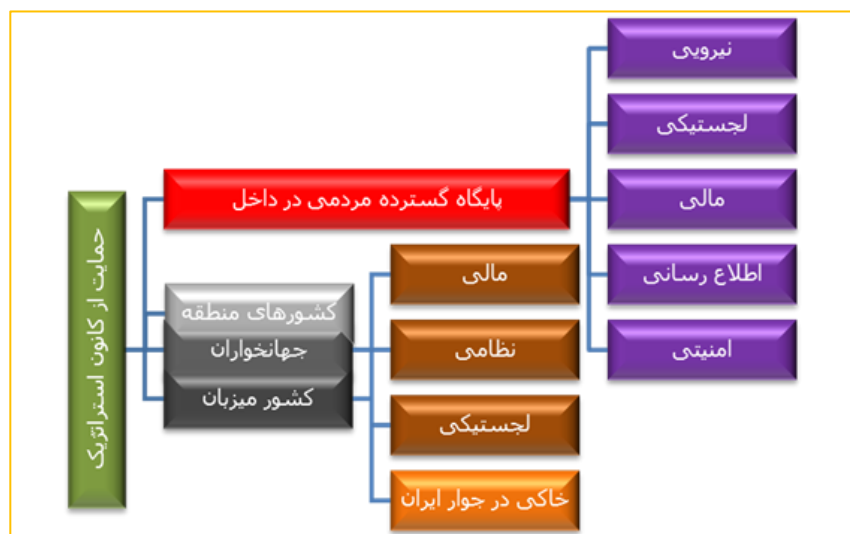
رابطه با معدلات، سیستم و استراتژی آمریکا ارزشگذاری کرد. فقط در آن حالت است که موفقیت و یا شکست این طرح معنا پیدا می کند. در حاشیه بنویسم که وقتی مجاهدین می گویند عناصر رژیم می خواهند از مجاهدین "شیطان سازی" کنند، منظورشان همین مبحث "جایگاه" (مرسدس) است. یعنی دشمن می خواهد این نقطه قوت (S) را از مجاهدین گرفته و آن را به (W) نقطه ضعف تبدیل کند.

به نظر نگارنده، و در نگاهی سیستماتیک و بیطرفانه، تنها راهبردی که علائمی از موفقیت نسبی از خود نشان می دهد، راهبردی است که هیلاری کلینتون ترسیم کرده است. سالهاست که خاورمیانه و آفریقا، در آتش اختلافات دینی می سوزد، و هزینه این جنگهای حیدری-نعمتی را مردم این خطه می پردازند. آنچه آمریکا می خواسته تا حدودی نتیجه بخش بوده و در یک "نگاه رقابتی" آمریکا توانسته (T) - تهدید را به (O) - فرصت، تبدیل کند. حال آنکه مجاهدین نتوانسته اند عملاً (T) را به (O) تبدیل کنند، و یا (W) را به (S) تبدیل کنند. به همین دلیل، کلیت استراتژی با مشکل روبرو شده است. این نکات را بیشتر باز می کنم.

کانون

بنا به گزارش بی بی سی (12 خرداد 1392)، [محمدرضا عارف](#) در حمایت از استراتژی رژیم در سوریه، می گوید: "برخورد با سوریه، مقدمه برخورد با حزب الله (لبنان) و بعد با ایران. اگر (پایدار) نباشیم نمی توانیم حکومت کنیم". این موضع رژیم است. به نظر نگارنده، موضع اپوزیسیون دقیقاً باید مقابل آن باشد. ساده اینکه باید در تمام جوانب مقابل رژیم صف آرایی کند. صف آرایی در برابر

رژیم، نه تنها در داخل، بلکه باید در خارج از مرزهای ایران هم باشد. آنچه آقای مهدی ابریشمچی در مورد موقعیت مجاهدین و رژیم در عراق و سوریه می گوید درست است، اما فقط یک بُعد از صف آرایی را مطرح می کند. مقابله با دشمن اگر فقط مبتنی بر قوای مسلح



باشد، بدون دخالت مستقیم مردم ایران، و ساماندهی فرهنگ دموکراتیک در جامعه و در میان

تلاشگران سیاسی، در بدترین حالت محکوم به شکست، و در بهترین حالت، بازدهی صوری و کوتاه مدت خواهد داشت. به این نکته بیشتر می پردازم.

نخست به این نمودار توجه کنیم. در اینجا، فرض بر این گرفته شده که برای یک استراتژی، کانونی وجود دارد (کانون استراتژیک)، و فرض گرفته شده که این کانون و استراتژی هم مورد حمایت قرار می گیرد. حامیان بر دو دسته کیفی تقسیم شده اند. حامیان مردمی، و حامیان خارجی. اگر کانون استراتژیک بخواهد در خارج از مرزهای ایران قرار داشته باشد، می بایست مورد حمایت یک یا چند کشور در منطقه قرار بگیرد؛ و لازم است که مورد حمایت آمریکا و اسرائیل هم باشد، و البته و حتما لازم است که مورد حمایت کشور میزبان هم باشد. دو نکته شایان تأمل است. اول، حامیان خارجی بدون شک، از سر خیر و صدقه حمایت نمی کنند، بلکه در قبال حمایت، چشم داشتی هم دارند. دوم، این حمایت همیشه در خطر توقف است. حال آنکه اگر در داخل مرز باشد و به پایگاه مردمی تکیه کند، موقعیت آن به لحاظ نیروی انسانی، لجستیکی، مالی و... تأمین تر است.

آقای عبدی هزارخانی، مسئول بخش سیاسی حزب سبزهای ایران و از نزدیکان به شورای ملی مقاومت ایران، در تحلیلی "[تحولات عراق و ارزش استراتژیک اشرف](#)" به نقش استراتژیک اشرف چنین اشاره می کند " یکی از مناطقی که نیروهای وابسته به نوری المالکی طی روزهای اخیر از دست داده اند، منطقه ای است که قرارگاه اشرف، پایگاه اصلی مجاهدین خلق در حوالی آن قرار داشت. اگر مجاهدین با فشار رژیم، عراق و آمریکا مجبور به ترک این قرارگاه نشده بودند، حضور آنان در مناطق سنی نشین می توانست چشم انداز جدیدی در برابر آنان و مجموعه اپوزیسیون بگشاید. بی دلیل نیست که به مدت دو دهه، لابی رژیم در خارج از کشور بخصوص در آمریکا از سال ۲۰۰۸ به این سو و بریدگان مجاهدین و شورا طی دو سال گذشته با تمام توان، کمپین بسته شدن قرارگاه اشرف را به پیش برده اند. اهمیت استراتژیک حفظ اشرف اکنون که صحنه سیاسی عراق در حال تغییر است، بیش از پیش برای آنانیکه واقعا خواستار سرنگونی تمامیت جمهوری اسلامی هستند مشخص می شود. "

ایشان این اهمیت را چنین فورموله می کنند " وجود یک خاک آزاد در جوار کشور و اجازه استفاده از آن بر علیه حکومت دیکتاتوری همواره یکی از پارامترهای اصلی در تاریخ انقلابات جهان بوده است. " ساده اینکه، آقای عبدی هزارخانی، در اصل همان صحبت‌های آقای مهدی ابریشمچی را با جملات متفاوت بیان می کند، و این تر که " اشرف " می توانست کانون استراتژیک باشد. اما آیا چنین است، و یا چنین می توانست باشد؟

نخست به برخی داده ها و رویدادهای تاریخی و همگون (دیروز و امروز) نظری انداخته، و آنها را تیتروار خلاصه کنیم:

- آمریکا خواهان وجود چنین کانونی نبوده؛
- ربع قرن (پس از آتش بس 598) رژیم عراق خواهان وجود چنین کانونی نبوده؛
- رژیم اسلامی (دشمن) خواهان وجود چنین کانونی نبوده است.

آقای عبدی هزارخانی تأکید دارند که وجود یک خاک آزاد در جوار [نه در داخل] ایران پارامتر اصلی است.

- منطقاً، وجود چنین خاک (پایگاهی)، باید طبق شرایط و ضوابط از پیش تعیین شده، حمایت دولت حاکم بر آن خاک، و حتماً در راستای منافع کشور میزبان باشد. آقای عبدی هزارخانی ناخواسته و غیر مستقیم اذعان می کنند که نبود این پارامتر اصلی، به شکست استراتژی منجر می شود. به لحاظ علمی، اگر چنین باشد - یعنی این خاک پارامتر اصلی باشد، و اگر یک استراتژی فقط بر یک پایه استوار باشد، بطور حتم آن پروژه محکوم به شکست می شود، حتی اگر آن پارامتر اصلی، وجود خارجی داشته باشد. لازم به تأکید است که پارامتر اصلی، معنایی متفاوت با کانون استراتژیک دارد.

- از این گذشته، و حتی اگر این پیش فرض را بپذیریم، شواهد تاریخی مغایر این نکته است که وجود خاکی در جوار وطن، یک پارامتر اصلی و یا حتی کانون استراتژیک در تاریخ انقلابات جهان بوده است. بطور مثال:

- شورشیان کانتر که علیه ساندنیستا (نیکوراگوئه) می جنگیدند، در نوار مرزی کشور نیکوراگوئه و هندوراس پایگاه داشتند. در ماه [مارس 1986](#)، پس از اینکه نیروهای نیکوراگوئه وارد خطه هندوراس شدند، دولت هندوراس از شورشیان خواست تا عقب نشینی کنند.
- در اینجا، مهم نیست که شورشیان خلقی بودند یا مزدور، و دولت ساندنیستا و حاکم بر نیکوراگوئه مردمی بود یا نه. مهم اینست که همجوار بودن نتوانست کانترها را موفق کند. حتی آنها را به کمکهای مالی رژیم خمینی وابسته کرد (ایران گیت). برو شد، بلکه مهم این واقعیت است که وجود کانترها در نوار مرزی بعنوان وجه المصالحه قرار می گرفت. واقعیت دیگر اینکه، محاصره

علی ناظر: استراتژی، کانون آن، و آنچه هست - فصل اول، بخش 1 - نقاط قوت ©

- اقتصادی نیکوراگوه، و حملات کانترها که توسط سیا سازمانیافته می شد، نتوانستند پس از 17 سال، به نتیجه ای که کانترها می خواستند برسند. این بدان معنا نیست که آمریکا به هدف خود نرسید، بلکه کانترها نتوانستند به اهدافشان برسند. ساده اینکه، یک استراتژی می تواند برای آمریکا خوب و مثمر ثمر باشد اما برای یک نیروی انقلابی و سرنگونی طلب مضر باشد.
- بفرهای تامیل به مدت 25 سال در خطه شمالی سریلانکا علیه دولت مرکزی مبارزه ای بی امان داشتند. این گروه که از طریق تامیل های مقیم در هندوستان مورد حمایت قرار می گرفتند، بالاخره و پس از شکست چندین طرح صلح، با یورش نیروی نظامی سریلانکا روبرو شده و عاقبت در 17 مه 2009، برها به شکست کامل اعتراف کردند. بنا به اطلاعیه دولت وقت سریلانکا، آن کشور برای همیشه از تروریسم پاکسازی شد.
- به خود بازگردیم. آقای مسعود رجوی در مرداد/شهریور 1361 می نویسد "خلاصه آنچه در رد "خط منطقه" گفتیم اساسا حاوی این نکته است که هیچ منطقه ای در حال حاضر در ایران نیست که مجاهدین بتوانند به قصد سرنگونی رژیم از آنجا در آن متمرکز شوند" (گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران - جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه - جزوه منتشره انجمن دانشجویان مسلمان آلمان غربی ص 66). به نظر نگارنده، بازتعریف استراتژی، با توجه به ضربات آلان (محتوای جمع بندی یکساله آقای مسعود رجوی 1361)؛ و ضربات دهشتناکی که بر پیکر اشرف در سالهای 90 و 92 وارد شد، شایان تأمل می شود.
- طالبان پس از 13 سال، و داشتن کانون در هم جواری افغانستان، هنوز نتوانسته به نتیجه مورد نظر خود برسد. موی دماغ بوده، اما به نتیجه مطلوب نرسیده است (در این مورد و انتخابات در افغانستان اشاره خواهد شد).
- حتی اگر به کارکرد حزب الله در لبنان و حماس در فلسطین هم دقت کنیم، کارکرد آنها تنها بعنوان یک اهرم برای پیشبرد اهدافی متفاوت و نه سرنگون کننده تمامیت اسرائیل، معنا و مفهوم پیدا می کند.
- رویداد محله امیرخیز تبریز که ستارخان در محاصره سربازان دولت وقت قرار گرفته بود، شاید افتخارآفرین باشد، اما در برگیرنده درسی است که می بایست مورد توجه قرار بگیرد. اگر شهامت ستارخان و یارانش نبود، و اگر باقرخان و حسین خان باغبان با تأخیری طولانی تر به منطقه می رسیدند، نه از ستارخان نشانی می ماند و نه از مشروطیت به آنگونه که در تاریخ آمده است. ساده اینکه، یک استراتژی نمی تواند مبتنی بر اما و شاید ها، و

احتمالات غیر علمی و احساسی استوار بشود.

می خواهم تأکید کنم که بیان مطالب اگر فقط برای خرج داخلی و تشویق هواداران باشد، قابل درک است، اما اگر جامه تحلیل و راهبردی بخود بپوشاند، متعهد به بیان واقعیات در صحنه می شود.

به هر استراتژی باید از سه زاویه نگاه کرد. مثبت، منفی، و محتمل. شایان تأکید اینکه، یکی از دلایل موفقیت امیرخیز، در وجود کانون در داخل مرزها، و در میان مردم بود، و این پارامتر توانست به موقع و در لحظه سرنوشت ساز، آکتیو شده و حمایت لازم را جذب کند. هر کانون استراتژیکی، خارج از مرزها، نمی تواند از این پارامترها بهره بجوید. در عین حال لازم به تأکید است که امیرخیز و یا "اشرف در داخل مرزها" می تواند مورد هجوم دائم دشمن قرار بگیرد، اگر از حمایت مردمی برخوردار نباشد، و اگر به اندازه کافی و لازم فرهنگ سازی نشده باشد.

○ کانون ها که به خیزش های مردمی در ویتنام، کره، چین، و یا نمونه های مانند آن (دهه 50-70 میلادی)، منجر شد، در داخل خاک، و در میان مردم کشور ساماندهی شده بودند، و بخش گسترده ای از منطقه زیر پوشش این نیروها قرار داشت. در عین حال، آنچه در سالهای 50 و 60 و 70 میلادی ممکن بود، لزوماً نمی تواند در قرن بیست و یکم، معنای استراتژیک داشته باشد.

● نگارنده، از دو موضعگیری حزب سبزها و آقای مهدی ابریشمچی، چنین استنباط می کند که اگر "اشرف" پا برجا می ماند، چشم انداز، و اوضاع حاضر در عراق، کاملاً متفاوت می بود و تأثیرش تا به آن حد می بود که حضور آنان در مناطق سنی نشین "می توانست چشم انداز جدیدی در برابر آنان و مجموعه اپوزیسیون بگشاید". مختصراً، به این نکته، از چند زاویه، بپردازیم:

○ در این تحلیل، کارکرد ساکنین اشرف در راستا و موازی با پیشبرد اهداف "سنّی" های عراق ارزیابی شده، و وجود ساکنین اشرف به مثابه یاری رساننده به مجموعه اپوزیسیون عراقی در نظر گرفته شده است. بر فرض که این تحلیل درست باشد، و بر فرض که از "داعش" خبری نباشد، و خلافت اسلامی را هم اعلام نکرده باشد، و بر فرض که نوری المالکی و تمامیت سیستم حامی آن فروپاشیده شود، این تحلیل در کوتاه مدت، برای وجود مجاهدین بعنوان پارامتری اصلی در براندازی رژیم ایران، نقشی در نظر نگرفته است. بازده این استراتژی، حتی اگر درست باشد، میان مدت است (7-10

سال).

به زبانی دیگر و در مرحله کنونی، تمام اتفاقاتی که بر شمردم باید رخ بدهد، و سپس، دولتی که قدر و ارزش استراتژیک مجاهدین و اشرف را بداند (مثلا ایاد علاوی و هشیار زیباری)، باید بر سر قدرت بیاید، تا مکانی در جوار ایران به آنها بدهد. دوم، آمریکا با وجود تمام زدو بندهایی که زیر پوشش فریبنده مذاکرات هسته ای انجام می شود، از این طرح حمایت کند. و سوم، رژیم اسلامی به این خاک (پایگاه) حمله هوایی و موشکی نکند و در نتیجه علاوی و زیباری و آمریکا را مجبور به تعیین موضع نکند. تنها در این شرایط و در یک بُعد زمانی کوتاه مدت (1-2 سال)، و پس از کلید خوردن تمام شرایط قید شده، مجاهدین می توانند وارد پروسه سرنگونی رژیم اسلامی شوند، البته اگر اتفاق عجیب دیگری رخ ندهد (مانند حمله صدام به کویت، انفجار برج دوقلو ...).

○ دیگر اینکه، با توجه به موقعیت کنونی عراق (با مالکی یا بدون او)، امکان حرکت یک ارتش مکانیزه وجود ندارد. مگر اینکه عراق و ایران وارد یک جنگ کلاسیک دیگر بشوند. در نتیجه، حرکت افسران ارتش آزادیبخش تنها بصورت سبک (سبک تر از فروغ جاویدان) و در زمانبندی کوتاه مدت ممکن است. حتی این انتقال نیرو هم با مشکلاتی مانند مقابله با نیروهای مقتدی صدر، و دیگر نیروهای مسلح مستقل از دولت، و یا وابسته به رژیم جمهوری اسلامی، و سپاه قدس روبرو خواهد شد. فراتر اینکه، یکی از دلایل موفقیت محدود عملیات فروغ جاویدان، به هم ریختگی ارتش و سپاه بود. این روزها، چنین پارامتری وجود ندارد.

○ حتی اگر فرض بگیریم که دولتی مردمی بجای دولت مالکی صاحب قدرت بشود، آیا در کنار این فرض، نباید فرض کرد که یک دولت مردمی دو مشخصه بارز دارد. اول اینکه صلحدوست است تا بتواند به عمران کشور بپردازد. دوم اینکه، باید در حُسن همجواری با همسایگان مراودات سیاسی داشته باشد. با توجه به این دو مشخصه، آیا چنین دولتی اجازه می دهد که کشورش سکوی پرش یک نیروی برانداز باشد؟ اگر آری، که نمی تواند مردمی باشد، و اگر نه، که این استراتژی موفق نمی شود.

○ در این تحلیل، این نکته کاملاً نادیده گرفته می شود که علت پارچای نماندن اشرف، دقیقاً بخاطر این واقعیت است که دولت عراق، آمریکا و رژیم اسلامی (دشمن)، نمی خواهند اشرف وجود خارجی داشته باشد. اگر آمریکا، دولت های مرتجع و ثروتمند در منطقه، و حتی دولت اسرائیل، می خواستند "اشرف" پارامتر مداخله گر و تعیین کننده و اصلی باشد، این سه بازیگر

منطقه، دست در دست هم، و خیلی وقت پیش از حمایت از داعش، از ساکنین اشرف حمایت می کردند، و نه آنکه شاهد قتلعام آنها باشند ولی سکوت کنند. این نکته که آقای مهدی ابریشمچی مطرح می کند درست است که باید دید دشمن در کجا فعال است و در کجا نقطه ضعف و قوت دارد، و در نتیجه باید به همان نقاط یورش برد. به نظر نگارنده، این نکته در حد تاکتیکهایی برای پیشبرد استراتژی، که کانون آن در جایی دیگر باشد، سودمند است.

- به نظر نگارنده، کانون استراتژی نمی تواند دور از صحنه و میدانی باشد که استراتژی می خواهد در آن پیاده شود.



تعادل قوا

پس از حمله ای وحشیانه که به کشتار تعدادی از اعضای عالیرتبه کادر مجاهدین در اشرف انجامید، آقای مسعود رجوی، در پیامی کوتاه گفت "1، 2، 3، 100 و هزار اشرف دیگر می سازیم" (مسعود رجوی، بازتکنیر سیمای آزادی، 27 شهریور 1392). از معنای آرمانی این سخن فعلا می گذریم، و فقط در چارچوب

مفهوم واژه کانون، و مقام استراتژیک کانون، به سخن خود ادامه می دهیم. اگر از تعاریف سمبلیک و آرمانی بگذریم، یک استراتژی نمی تواند بیش از یک کانون، و یا مرکز ثقل داشته باشد. چرا که اگر، بجای یک کانون، ده و صد و هزار کانون داشته باشیم، چشم انداز راهبردی دچار ابهام می شود. خانم [مریم رجوی](#) همین نکته را اما از منظر متفاوت چنین بیان می کنند "سوریه و عراق عمق استراتژیک این رژیم هستند. در نتیجه نقطه کانونی آنچه در عراق و سوریه می گذرد تهران است." به زبانی دیگر، اگر نقطه کانونی عمق استراتژیک رژیم، در تهران است، کانون عمق استراتژیک مقابله با رژیم هم باید در تهران باشد و نه در جوار ایران.

اما می توان این نکته را از منظر دیگر بررسی کرد. اگر تعیین کانون و هزار اشرف، و محتوای

سخنان آقای مهدی ابریشمچی را مورد بررسی قرار دهیم، با واقعیات متفاوتی در صحنه روبرو می شویم. در چنین حالتی که رژیم (دشمن) طیف فعالیت خود را از حد و مرز ایران فراتر برده، و به گسترش فعالیت های برون مرزی در مداری پیچیده تر ادامه می دهد، و دشمن در هر منطقه و مکان یک مرکز ثقل برای فعالیت برون مرزی دارد، نیروی تقابل کننده (اپوزیسیون) هم مجبور می شود در آن منطقه و مکان، یک مرکز ثقل و کانون فعالیت داشته باشد. ساده اینکه، اگر رژیم در عراق فعال است، اپوزیسیون می بایست یک کانون فعالیت در عراق داشته باشد، و اگر در سوریه فعال است، یک کانون هم در آنجا و به همین منوال در بحرین، و..... این نگاه استراتژیک نه تنها درست است بلکه کارکردی نسبتا مثبت هم خواهد داشت، البته اگر اپوزیسیون، چشم انداز اهداف خود را از آزادسازی ایران گسترش داده، و به آزاد سازی منطقه و خلق های ستمدیده در خاورمیانه، بپردازد. ساده اینکه، بپذیرد تا زمانیکه رژیم در خاورمیانه کانون دارد، سرنگونی غیر ممکن است. نگارنده به این نکته باور ندارد. تغییر تعادل قوا و مسیر سلطه رژیم حتما لازم است، اما پارامتر اصلی - مردم ایران - را از نظر دور داشتن مشکل آفرین شده و اذهان را منحرف می کند.

رژیم اسلامی در یک استراتژی کلان و فرامرزی به دنبال گسترش هژمونی خود در سطح منطقه و قاره آفریقا است، و حتی عناصر سپاه قدس را هم به کشورها در این دو منطقه گسیل می دارد. با توجه به آنچه آقای مهدی ابریشمچی می گویند، و بنابراین واقعیات، و تنها در حالتی که تمام منطقه از عناصر رژیم و اسلام بنیادگرا پاکسازی شود، و تعادل قوا و مسیر سلطه رژیم تغییر یابد، و فقط در آنزمان، یورش به رژیم تضعیف شده - وقتی که (S) های رژیم به (W) تبدیل شده اند، و (O) هایی که رژیم روی آن محاسبه می کرده به (T) تبدیل شوند، تنها در این شرایط، اپوزیسیون می تواند امر سرنگونی را در دستور کار منظور کند. البته می توان چند استراژی موازی داشت. به این نکته بعدا می پردازم.

خلاصه و جمع بندی کنم. در بسیاری از کشور های آفت زده، رژیم عناصر نظامی و امنیتی خود را جاسازی کرده، و در حد امکان از نیروی بومی کادر سازی می کند. با توجه به این نکته، سوال، در باره استراتژی مورد نظر آقای مهدی ابریشمچی، این می شود که آیا اپوزیسیون سرنگونی طلب هم می خواهد عناصر خود را در سطح تمام کشورهای آفت زده فعال کرده و در برابر هر کانون دشمن یک کانون بزند؟ آیا چنین نیروی انسانی و حرفه ای و مسلحی در اختیار دارد؟ اگر ندارد، آیا می خواهد، مانند رژیم، در هر کشور یارگیری و کادر سازی کند تا در تمام این خطه ها بتواند با کمک عناصر بومی، کارکردی سازنده داشته باشد؟ آیا فعالیت کانون های مشابه در سوریه و عراق، ... توانسته مثمرتر واقع گردد؛ و یا در حد یک سری مراودات سیاسی هستند؟

با توجه به توانمندی نیروی مجاهدین، پاسخ به این سوالات می تواند مثبت باشد. آری به کانون در سوریه، آری به کانون در لبنان. آری به کانون در عراق، آری به کانون در غزه، اردن، بحرین و سودان و یمن، و... تا برسد به هزار اشرف. هزار سنگر، هزار کانون در برابر هزار کانونی که رژیم ساخته است.

به نظر نگارنده، تیترا خبری "جبهه واحد علیه بنیادگرایی اسلامی در جهان و خاورمیانه" اهمیت بخصوصی دارد. خانم رجوی و مجاهدین به دنبال تشکیل "جبهه واحد" هستند. خانم [مریم رجوی](#) همچنین، در سخنانی "در مراسمی به مناسبت شروع ماه رمضان و در همبستگی با مردم سوریه و عراق" که شخصیت‌های سیاسی از کشورهای مصر، فلسطین، عراق، اردن، سوریه، الجزایر، تونس، مراکش، بحرین، یمن، امارات، پاکستان، افغانستان، هندوستان، ترکیه، آذربایجان گرد آمده بودند جست "اولین و مهمترین قدم برای پایان دادن به این وضعیت، سرنگونی رژیم آخوندی و استقرار یک نظام مردمی در ایران است.... ما با هم می‌توانیم منطقه‌ی خالی از خصومت و اختلاف و به تبع آن منطقه‌ی قدرتمند و پیشرفته داشته باشیم." واژه کلیدی در این سخنان "ما با هم" است که مخاطب آن شخصیت‌های سیاسی کشورهای منطقه هستند. شخصیت‌هایی که می‌توانند ساماندهنده هسته اولیه تشکیل کانون در کشورهای متبوعشان بشوند.

هرچند این می‌تواند یک استراتژی دقیق باشد، و بهره‌وری مجاهدین از امکانات (فرصت‌ها) در این کشورها ستم‌دیده می‌تواند بازده استراتژیک داشته باشد، اما بازده چنین راهبردی نمی‌تواند کوتاه مدت (3-5 سال) باشد، و امکان دارد هدف اصلی (سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی) بمرور زمان، به فراموشی سپرده شده، و یا اینکه با موانع متفاوتی روبرو شود؛ بطور مثال، [الشرق الاوسط](#) گزارش می‌کند یازده گروه فعال در سوریه، طی پیامی و در اعتراض به داعش تهدید کرده‌اند "در صورت نادیده گرفتن این پیام" اسلحه بر زمین می‌افتد و رزمندگان کنار خواهند کشید". طولانی شدن مبارزه در سوریه باعث شده که داعش رشد کرده و این یازده گروه نگاه متفاوتی پیدا کنند (فرصت به تهدید تبدیل شده است). هزار اشرف خارج از مرزهای ایران، در عالم غیر واقعی، و آرمانی، بسیار خوبست، اما در عالم واقع با موانع سوپر واقعی روبرو می‌شود که اپوزیسیون دموکرات رژیم نمی‌تواند عملاً وارد آن شود، و اگر بشود، به نظر نگارنده دچار اشتباه محاسبه خواهد شد. در مضاف با امپریالیسم، حتی چه گواری هم تا پایان آزاد سازی کوبا صبر کرد، و سپس راهی کشور دوم شد.

مضاف بر این، تأسیس هزار کانون در کشورهای متعدد و بحرانیخیز، حتماً و حتماً می‌بایست از یک کانال مشخص بگذرد. حمایت آمریکا. حال اگر، بشود بر روی خبرهای "[الفرات نیوز](#)" حساب کرد، این رسانه در گزارشی به نقل از "تیری میسان" کارشناس فرانسوی می‌نویسد:

"نشست اخیری که منافقین [مجاهدین خلق] با حضور مقامات سابق ناتو و مقامات کنونی آمریکا و دولت‌های اروپایی در پاریس برگزار کرد اگر با هدف آغار حمایت و کمک نظامی به عناصر این گروهک که در اردوگاه اشرف و لیبرتی باشد پس "مریم رجوی" سرکرده منافقین از این نشست برای حمله به "نوری المالکی" نخست وزیر عراق سوءاستفاده کرده و از پیشروی نظامی داعش در این کشور استقبال کرد."

تأیید چنین خبری ممکن نیست، اما در عالم واقع در خاورمیانه، بدون لبیک ارباب بی مروت دنیا، یعنی آمریکا، چنین استراتژی و پروژه ای نمی تواند کلید بخورد. چنانکه بازاسکان ساکنین اشرف و لیبرتی، به همین دلیل، امکان پذیر نبوده است. برای درک بهتر، باید به رشد ظفرمند داعش در عراق توجه کرد. داعش با اجازه و سلام و صلوات آمریکا، داعش شد. این نکته را می توان در سخنان هیلاری کلینتون به روشنی شنید.

به نظر نگارنده، تجارب تاریخی از طرح "خاکی در جوار وطن" حمایت نمی کند. نگذاریم حافظه تاریخی ما غبار زده شود. حضور مبارزین فلسطینی در جوار فلسطین، و حمله وحشیانه به صبرا و شتیلا را از خاطر نبریم.

بحران‌زی و بحران‌زا

در راستای این خط مشی که باید در برابر دشمن صف آرایی سیستماتیک داشت، اپوزیسیون می بایست در کنار تدوین راهبرد خود، به دو راهبرد رژیم، و راهبرد ارباب بی مروت، هم توجه داشته باشد، و یا به زبانی خودمانی یک تنه به قاضی نرود.

سیاست راهبردی آمریکا همیشه، و بخصوص در دو دهه اخیر، صدور بحران، در راستای کنترل کشورهای بحران زده است. طبیعتاً، لازمه ورود به چنین پروژه ای، درک و شناخت مشخص از شرایط فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و ... آن کشور و جامعه است.

بطور مثال، به انتخابات اخیر عراق و افغانستان دقت کنیم. آمریکا می داند که این دو کشور، بخاطر ساختار اجتماعی، قومی، مذهبی، و زبانی، و البته بخاطر درک ناقص و پایین از فرهنگ دموکراتیک، غیر ممکن است که به یک وحدت ملی برسند. انتخابات عراق، و پیشی گرفتن نوری المالکی، بخشی بخاطر تقلبات و مالکی را از صندوق در آوردن است، اما بخش دیگر و به نظر نگارنده، دلیل مهمتر، چند پاره بودن کشور و خواست های عشیره ای و قشری است (از سیاستهای کشورهای مداخله گر فعلاً در می گذریم). چنانکه موقعیت عراق در زمان صدام، چندان بهتر از امروز نبود. امروز سنّی ها مظلوم هستند، دیروز شیعیان. دیروز صدام ظالم بود، امروز مالکی. دیروز صدام نوکر آمریکا بود، امروز مالکی نوکر رژیم است. ساده اینکه، تا به آنجا که به عراق بر می گردد، این کشور هرگز روز خوش ندیده است، و این بخاطر ساختار اقوام و ملیت ها در آن کشور است.

نتیجه انتخابات در افغانستان هم کپی و عکس برگردان نتیجه انتخابات در عراق است. در عراق شیعیان دست بالا را دارند، و سنی‌ها می‌نالند، در افغانستان، پشتون‌ها. در یک دهه اخیر آمریکا می‌خواست مالکی بر مسند قدرت بنشیند تا پارامتر اختلاف قومی همچون آنتشی زیر خاکستر زنده بماند. در افغانستان هم به همین. کزری که خود پشتو بود به قدرت رسید، و امروز اشرف غنی که پشتو است باید به قدرت برسد. شایان توجه اینکه، اشرف غنی، خلیل زاد، و کزری همچون تیم نیویورکی ظریف، پیش برنده خط آمریکا هستند. در عراق، پس از انتخابات و نرسیدن به یک دولت ملی، کشور می‌رود تا تجزیه شود. در افغانستان، پس از اعلام نتیجه و بالا بودن درصد رای برای اشرف غنی، حامیان و نزدیکان عبدالله عبدالله از تشکیل دولت موازی صحبت می‌کنند (آیا سناریو 1388 ایران می‌خواهد در افغانستان تکرار شود؟). در عراق، علاوی و یاران می‌توانند بحران کنونی را کنترل کنند، اگر مناصب و پست‌های دولتی و تعیین‌کننده‌ای در کشور در اختیار بگیرند. در افغانستان، صحبت بر سر اینست که وزارت کشور و امنیت و دفاع، و تعیین برخی از استانداران در اختیار عبدالله عبدالله قرار داده شود تا بحران کنترل شود. در عراق، سنی‌ها می‌توانند در تضعیف داعش نقش آفرینی کنند. در افغانستان اشرف غنی می‌تواند در تلطیف طالبان نقش آفرینی کرده و آنها را متقاعد کند که مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته و وارد سیاست روزمره شوند. در عراق، آمریکا برای ورود به یک برخورد نظامی با داعش هزار شرط می‌گذارد. در افغانستان، شرط آمریکا، امضای پیمان امنیتی است. در عراق، پس از رویداد های اخیر و تشکیل بسیج مردمی و ارتش ملی و...، جنگ در حال تغییر ماهیت است و جنگ بین آمریکا و عراقی تبدیل می‌شود به جنگ بین عراقی با عراقی. در افغانستان، جنوب افغانستان رفته رفته به تصرف طالبان درآمده و جنگ افغانیزه می‌شود. درک این پارامترها در شناخت از راهبرد آمریکا در منطقه، نه تنها اپوزیسیون را از ذهنیت و خود فریبی دور می‌کند، بلکه باعث می‌شود که راهبرد خود را بنا به راهبرد دشمن، تدوین کند.

جمع بندی

به مبحث خاک در جوار وطن بازگشته، و چند نمونه تاریخی را بخود یادآوری کنیم. همزمان با مهیا کردن زمینه برای رشد القاعده، آمریکا، سازمان مجاهدین را در لیست تروریستی محبوس می‌کند تا رژیم اسلامی خرسند شود. در زمانیکه به داعش و النصره در سوریه کمک می‌کند تا پروبال پیدا کنند، آمریکا اجازه می‌دهد تا مجاهدین در اشرف و لیبرتی ذبح شوند تا رژیم اسلامی خرسند شود. ساده اینکه، اگر آمریکا می‌خواست اپوزیسیون رژیم اسلامی نه هزار، بلکه فقط یک کانون استراتژیک داشته باشد، در 2003 بر سر ساکنین اشرف، بمب

نمی ریخت، و آنها را خلع سلاح نمی کرد. همین امروز هم، ساکنین لیبرتی در خطری غیرقابل کنترل هستند، چه برسد به اینکه بتوانند کانونی استراتژیک در جوار وطن تأسیس کنند. البته اگر کردستان (عراق) مستقل شود، بنا به گزارش [العربیه](#)، امکان بازاسکان ساکنین لیبرتی در آنجا، گمانه زنی شده است، اما نه در چشم اندازی نزدیک، بخصوص که ارباب بی مروت با همه پرسوی در کردستان مخالفت کرده است ([العربیه](#)).

از سوی دیگر، اگر این کانون استراتژیک در داخل کردستان ایران تأسیس شود، دو پارامتر اصلی تضمین شده است. اول یار گیری و کادر سازی، و دوم، حضور فیزیکی در میدان و صحنه در اسرع وقت. اما تأسیس چنین کانونی مستلزم چند شرط است، که از حوصله این بخش خارج است.

این روزها، رژیم جمهوری اسلامی در ضعیف ترین موقعیت قرار دارد، و می توان از فرصت استفاده کرد و به رژیم ضربه زد. رژیم از یک سو می خواهد تحریم ها شکسته شود، از سوی دیگر می خواهد مذاکرات هسته ای آنگونه پیش برود که باعث آبرو ریزی و تشدید بحران داخلی نشود، از سوی سوم طرح حجاب و عفاف، و پیشگیری از باروری، و دیگر مقولاتی که با حقوق فردی و شهروندی و خلاصه وعده های حسن روحانی در تناقض است مواجه است. در چنین شرایطی، کانون استراتژیک باید در داخل مرزها، و بر خیزش اجتماعی و خواست های فرهنگی جامعه استوار باشد. من با خانم رجوی در این نکته موافقم که " اولین و مهمترین قدم برای پایان دادن به این وضعیت، سرنگونی رژیم آخوندی و استقرار يك نظام مردمی در ایران است"، اما به "جبهه واحد" پیشنهادی ایشان با دیده شک نگاه می کنم، و بر این باورم که این نگاه آرمانگرایانه، اما غیرواقعی است. تشکیل "جبهه واحد" در سطح خاورمیانه، یک استراتژی کلان است. مجاهدین در گام نخست، باید تشکیل "جبهه همبستگی ملی" را آزمایش کنند و با مشکلات عملی آن روبرو شوند. اگر در تشکیل "جبهه همبستگی ملی" موفق نشوند، بطور حتم طرح "جبهه واحد" در خاورمیانه به نتیجه نرسیده و فقط در سطح یک طرح که خرج مطبوعاتی دارد، خواهد ماند.

توجه به یک نکته مهم که در بالا آمد ضروریست. بخشی از تدوین استراتژی درک این واقعیت است که رقیب هم در حال تدوین استراتژی خودش است، همانقدر که اپوزیسیون خواهان موفقیت است، رژیم هم به همان حد امید به موفقیت خود دارد. در این رقابت، آن طرح و راهبردی موفق است که از ذهنیت گرایای دوری کرده و نقاط قوت، ضعف، فرصت ها و تهدید ها را آنطور که هستند ببیند و ارزیابی کند و نه آنطور که افکار عمومی می خواهند باشد. دلسوزان اپوزیسیون، در این مقطع حساس، وظیفه دارند که علیه هرگونه اشتباه محاسبه ای

هشدار بدهند. بخصوص وقتی که عوامل "بیرونی" می توانند تهدیدها را بیش از حد آکتیو کنند.

در ادامه به این نکات و دیگر تعاریف پایه خواهیم پرداخت.

علی ناظر

8 ژوئیه 2014

17 تیر 1393

استراتژی، کانون آن، و آنچه هست – فصل اول، بخش 1 – نقاط قوت

در بخش پیشگفتار به مبحث (SWOT- قوت- ضعف، فرصت-تهدید) تا حدودی پرداختیم. در این بخش کمی ملموس تر به آن نگاه می کنیم. پیش از ادامه، لازم به توضیح یک نکته واضح است. هدف از این سلسله نوشتار، ارائه استراتژی برای سرنگونی نیست، بلکه آشنایی و درک صحیح از مفهوم استراتژی، برای پرهیز از انحراف ذهن از مفاهیم اصلی است.

درک مشخص از شرایط مشخص

مایکل پورتر، پروفیسور هاروارد، در نوشتاری پژوهشی به "5 عامل عمده رقابتی که استراتژی را شکل می دهند" (1979 "[How Competitive Forces Shape Strategy](#)")، اشاره می کند:

تهدیدهای جدید که به

بازار رقابتی وارد می

شوند، توانمندی چانه

زنی عمده فروشان،

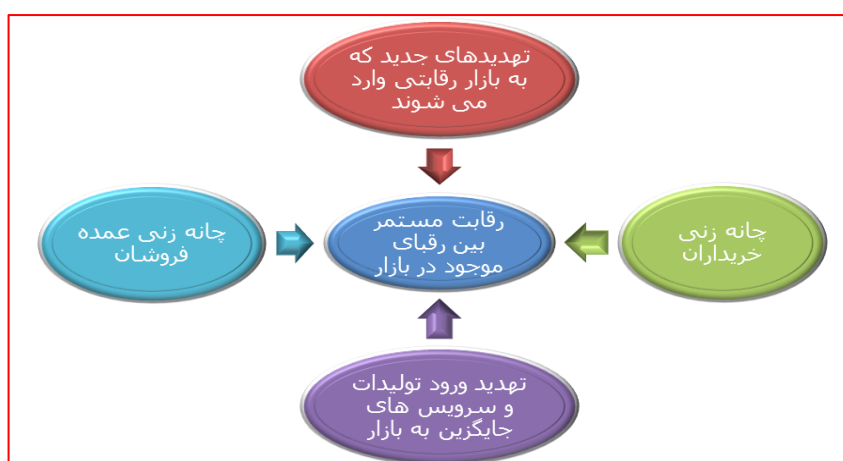
توانمندی چانه زنی

خریداران، تهدید ورود

تولیدات و سرویس های

جایگزین به بازار، رقابت

مستمر بین رقبا



موجود در بازار. این عوامل لیست شده هرچند به صنعت و بازار رقابتی مربوط می شود، اما می توان از آن نکاتی را آموخت و با بازسازی و بازتولید آن "بازار آشفته عراق" را ارزیابی کرد، و سپس موقعیت و "نقاط قوت" خود برای سرنگونی رژیم اسلامی را تعریف کرد.

در این سلسله نوشتار می‌خواهم با ارائه این شاهد مثال‌های آکادمیک، بر این نکته تأکید کنم، که صحبت از "سرنگونی" چه برای فرد مستقل و منفردی چون من، و یا سازمانی با توانمندی‌های مجاهدین، بدون توجه به این مباحث، نه تنها بی‌توجهی به هدف (سرنگونی) است بلکه باعث انحراف اذهان هم می‌شود. هر سازمان سرنگونی طلبی، توانمند یا با توانایی‌های محدود؛ مسلمان یا سوسیالیست، اگر جدی است، باید مفاهیم لازم را در تدوین استراتژی خود لحاظ کرده و مشخص کند در کجای صفحه مختصات قرار دارد. نگاهی سریع و گذرا به آنچه در ایران رخ داده، و سیاست‌های نیم قرن گذشته آمریکا، می‌تواند نگاه ما به سرنگونی را دقیق‌تر کند.

سه استراتژی قدیمی - دکترین آیزنهاور

سالها پیش از تأسیس مجاهدین و یا چریک‌های فدایی، داستان به همین منوال بود که امروز است. در سالهای 1956-1957 که آمریکا تجربه کودتای 28 مرداد علیه دولت ملی دکتر مصدق را پشت سر گذاشته بود، با معضل دیگری بنام ملی شدن کانال سوئز توسط جمال عبدالناصر که خود را پیرو "زعیم شرق" - مصدق، می‌خواند، روبرو شد.

ملی شدن سوئز، به اسرائیل بهانه داد که فرانسه (زخم خورده از شورشیان در الجزایر) و انگلیس (زخم خورده از لغو قرار داد 99 ساله سوئز) را به کمپ خود نزدیک کرده و بالاخره سه کشور در 29 اکتبر 1956 به مصر حمله ور شدند. انگلیس لشگری را در دلتای نیل و بخش بزرگی از نیروی هوایی مصر را منهدم کرد. فرانسه از حریم هوایی اسرائیل محافظت کرد و اسرائیل هم شرم‌الشیخ و العریش را تصرف کرد. پس از درگیری دریایی فرانسه با مصر و شکست مصر، صحرای سینا توسط این سه کشور تسخیر شد. بقیه داستان را همه می‌دانیم.

آیزنهاور که در شب انتخاباتی برای دور دوم ریاست جمهوری با این رویداد روبرو شد، و در آن دوران کاخ سفید مدعی بود که پرچم دار صلحدوستی است، مجبور شد که همصدا با شوروی این تهاجم را محکوم کند. اما در 5 ژانویه 1957 لایحه‌ای به کنگره آمریکا پیشنهاد کرد که به "دکترین آیزنهاور" معروف شد.

هرچند این طرح در اصل برای مهار کمونیسم و شوروی بود، اما آیزنهاور در گام اول ضمانت لازم را به شوروی داد؛ با این مضمون که اگر شوروی دست به تجاوز نزند دلیل ندارد که در منطقه خاورمیانه از آمریکا هراسی داشته باشند و این نکته را "من رسماً و موکداً بیان می‌کنم". آیزنهاور ادامه می‌دهد که چون روسیه مستمراً از کانال سوئز استفاده نمی‌کند و به نفت خاورمیانه هم احتیاجی ندارد، هراس از آمریکا بی‌معنی است. دکترین آیزنهاور بر چند اصل استوار بود:

- مقابله همه جانبه با اتحاد شوروی و کمونیسم
 - ممانعت از نفوذ شوروی و محصور ساختن آن در خاک روسیه از طریق ایجاد یک دیوار آهنین به دور این کشور
 - گسترش و نفوذ سلطه آمریکا در کشورهای هم‌جوار شوروی
 - استفاده از تبلیغ خطر کمونیسم (کمونیسم هراسی) برای گسترش تسلط آمریکا بر کشورهای جهان سوم به ویژه کشورهای هم‌جوار شوروی
- از دوران آیزنهاور خارج شده و به دوران حاضر برگردیم. آیا تشابهی بین این 4 اصل و آنچه امروز در منطقه خاورمیانه رخ می دهد دیده می شود؟ بطور حتم واژه ها تغییر کرده، شوروی وجود خارجی ندارد، اکراین، و لهستان و ترکیه بخشی از و یا زیر پوشش ناتو هستند، اما در محتوا، خط استراتژیک برای مهار خاورمیانه هنوز همان است. در سالهای 1950 نخست وزیر عراق نوری سعید به غرب نزدیک بود. امروز عربستان سعودی و قطر. بنا به دکتربین آیزنهاور، نفوذ در کشورهای خاورمیانه برای امنیت آمریکا امری حیاتی بود. بدین منظور شاه را وارد پیمان بغداد (بعدا سنتو) کرد. با شاه قرارداد نظامی بست و نفوذ مستشاران در سیستم نظامی و امنیتی ایران را تشدید کرد. نفوذ و دخالت در امور داخلی ایران بر سه هدف استوار شده بود:

- جلوگیری از گسترش و نفوذ شوروی
- دستیابی به ذخایر نفت منطقه و ایران
- امنیت اسرائیل.

ناگفته روشن است که من این خط مشی و پالس را در چند پاراگراف و سرفصلی توضیح داده ام، که طبیعتاً کامل نیست.

سه استراتژی قدیمی - سیاست دو ستون

استراتژی آیزنهاور که سدی آهنین در مقابل شوروی آفریده بود، پس از مدتی ماهیت خود را به "تنش زدایی" تغییر داد، اما تر کنترل بر خاورمیانه تغییری نکرد. پس از آنکه جان کندی به قتل رسید و جانسون رئیس جمهور شد، شاه و ایران به عنوان ژاندارم منطقه از منافع آمریکا دفاع می کردند (آمریکا در گیر جنگ ویتنام بود و به ژاندارم احتیاج داشت). اما انتخاب نیکسون و نفوذ روز افزون کیسنجر در سیاست گذاری های آمریکا، رابطه آمریکا با ایران را وارد فاز جدیدی کرد. کیسنجر طراح "سیاست دو ستون" بود (بعد ها و به شکل متفاوتی در زمان بیل کلینتون در رابطه با ایران و عراق به کنترل دو جانبه [Dual Containment] تغییر ماهیت داد). کیسنجر به این نتیجه رسیده بود که اولاً نباید تمام تخم مرغ ها را در یک سبد نگاه داشت و در نتیجه ژاندارم خواندن ایران در منطقه می تواند به غرور اعراب لطمه وارد کرده و

آنها را به سوی شوروی سوق دهد. بدین منظور، عربستان و ایران دو ستون تأمین منافع آمریکا در خاورمیانه شدند. نقش ایران امنیت کلی منطقه، و نقش عربستان کنترل کشورهای کوچک عرب و به خط نگاه داشتن آنها بود. این سیاست رفته رفته (1968) تغییر نام داد و به دکترین نیکسون و یا گوام (محل سخنرانی) معروف شد. نیکسون معتقد بود که مسؤولیت حفظ امنیت و دفاع هر منطقه بهتر است به عهده کشورهای دوست در آن منطقه باشد، و آمریکا آنها را به لحاظ نظامی، و تسلیحاتی حمایت کند.

یکی از نتایج واضح و منفی این سری سیاست ها برای ایران، تغییر موضع ناگهانی شاه پیرامون بحرین بود. شاه در 14 دی 1347، (1969) در مصاحبه ای در دهلی نو اعلام کرد که اگر مردم بحرین نمی خواهند به ایران ملحق شوند (پس از خروج انگلیس از خلیج فارس)، ایران ادعاهای خود نسبت به بحرین را پس می گیرد و استقلال آن را به رسمیت می شناسد. آنچه امروز بین امارات و ایران بر سر جزایر تنب و ابوموسی می گذرد، نتیجه غیر مستقیم آن موضع است؛ و پای پایگاه های نظامی آمریکا به خلیج فارس را بازتر کرد.

سه استراتژی قدیمی - کنترل دوجانبه

پس از اشغال کویت توسط صدام، شکست صدام در مقابل لشکر چند ملیتی و بالاخره تغییر دولت در آمریکا و آمدن کلینتون به کاخ سفید، نگاه آمریکا به خاورمیانه دچار دگرگونی شد. تا پایان زمامداری بوش (پدر)، پالسی آمریکا استفاده ایران و عراق علیه یکدیگر بود تا بتواند هر دو کشور را تحت کنترل نگاه دارد. مارتین ایندایک ([Martin Indyke - Watershed in the Middle](#)) در نوشتاری به پالسی جدیدی اشاره می کند و این باور که توانمندی آمریکا به آن حد رسیده که دیگر دنبال کردن پالسی زمان بوش لازم نیست، و آمریکا می تواند هر دو کشور عراق و ایران را همزمان تحت کنترل قرار دهد؛ که خط مشی کنترل دوجانبه (Dual Containment) معروف است. بنا به سخنان ایندایک این سیاست، به دنبال تدوین استراتژی جدیدی است که دیگر بر تعادل بالانس بین ایران و عراق متمرکز نخواهد شد. به نظر او، هرچند بوش توانست کویت را آزاد کند، اما به بازتعریف زیر ساختار خاورمیانه نپرداخت. ایندایک، آزاد سازی کویت را یک "فرصت" (O) برای آمریکا ارزیابی کرده و بعنوان طراح اصلی کنترل دوجانبه، این را یک موقعیت طلایی برای برهم زدن و بازسازی خاورمیانه در نظر داشت. وی در سخنرانی خود در (Washington Institute for Near East Policy) در 18 مه 1993، می گوید زمان بازی و بالانس بین عراق و ایران به اتمام رسیده، و آمریکا با توجه به نقاط قوت خود، و دوستانش در منطقه (منظورش مصر، اسرائیل، عربستان، ترکیه و کشورهای حاشیه

خلیج فارس بود) می تواند علیه هر دو کشور اقدام کند. "آمریکا دیگر لازم ندارد به یکی برای اقدام علیه دیگری تکیه کند". می دانیم که یکی از مهمترین گامها، پس از اتخاذ این پالسی، وارد کردن مجاهدین به لیست تروریستی بود. به این نکته بعدا اشاره می کنم.

شایان توجه اینکه، حال دیگر جنگ سرد به پایان رسیده، و آمریکا دیگر به دنبال خلع ید کمونیست ها و رفع و دفع این "تهدید" از منطقه نیست، اما با این وجود، آنتونی لیک (Anthony Lake)، مشاور امنیت ملی بیل کلینتون، در واشنگتن پُست (The Middle East Moment – 24 July 1994) به نکته قابل تأملی اشاره می کند "هرچند جنگ سرد به پایان رسیده، اما خاورمیانه برای آمریکا، همچنان از اهمیت خاص و همیشگی برخوردار است". این نکات حاکی از یک واقعیت است. هرچند، رقیب در بازار سیاست، تغییر می کند، و یا از میدان خارج می شود، اما استراتژی همچنان پا برجا می ماند. ساده اینکه، عزل و نصب روسای جمهور دموکرات و یا جمهوریخواه به کاخ سفید، تا به آنجا که به خاورمیانه مربوط می شود، تأثیری بر استراتژی کلان نگذاشته، و خط مشی، غیرقابل تغییر و استوار بر استعمار، بحرانزایی، و جنگ افروزی می ماند. یک جریان ملی می داند هرچند که این آمد و رفت ها "فرصت"هایی برای تنفس ایجاد می کند، اما دل بستن به آن، خطای استراتژیک است.

لازم به یادآوری است که این پالسی (خط مشی) در دورانی به اجرا گذاشته می شود که مباحثی از سوی نئوایزولاسیونیست ها در سیستم سیاسی آمریکا رواج پیدا کرده بود، مبنی بر اینکه، برای کاستن از فشاری که بر آمریکاست، آمریکا می بایست (حداقل در ظاهر) از حمایت علنی و دائمی خود از اسرائیل کم کند؛ چرا که آتش بیارهای منطقه، بخصوص مسلمانان رادیکال، از این حمایت سوء استفاده کرده، و افکار عمومی در خاورمیانه و آمریکا را علیه آمریکا می شورانند (به علاقمندان، مطالعه Competing Visions for U.S. Grand Strategy پیشنهاد می شود).

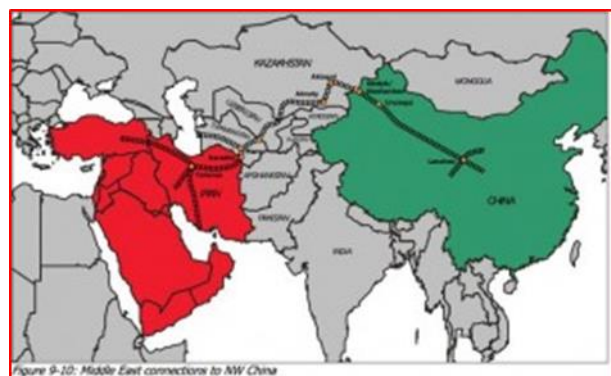
جاده ابریشم آهنین

به سه دکترین آمریکا در سالهای 1950 - 2000 به مختصر اشاره شد. حال با این سوال روبرو هستیم که طرح آمریکا برای دفاع از منافع خود در خاورمیانه برای دو دهه آینده چه می تواند باشد؟ در نمودار بالا، نقشه سه خاورمیانه



مشاهده می شود. نقشه خاورمیانه، آسیای مرکزی و قفقاز بر مبنای برداشت از میادین نفتی. خاورمیانه بر مبنای طرح خاورمیانه بزرگ (خلیفه اسلامی)، و طرح (که من آن را کمربند قهوه ای می نامم) وصل چین و هندوستان به دریای مدیترانه که عملاً چین را همسایه اروپا می کند - به زبانی دیگر، بازسازی همان جاده ابریشم که پس از سقوط دولت عثمانی و تشکیل نطفه اسرائیل (به نظر نگارنده در سال 1850) از کارآمدی خارج شده بود.

یکی از پارامترهایی که چین در نقشه راه خود برای رسیدن به 4 دریای استراتژیک (خزر، خلیج فارس، دریای عمان، و مدیترانه) لازم دارد، خط آهن است. نقشه احداث راه آهن از چین به این چهار دریا (نمودار زیر)، بیانگر خط مشی و استراتژی چین برای سال 2025 است. در 2010، ایران و چین



برای احداث "جاده ابریشم آهنین" به توافق رسیدند. این خط قرار است [ایران](#) را به آسیای مرکز، [ترکیه](#) و اروپا وصل کند. [چین](#) همچنین با [اسرائیل](#) به توافق مشابهی رسیده که بندر اشداد و ایلات را بهم وصل کرده، تا بعداً به بندر عقبه در اردن وصل شود. ظاهراً، احداث این خطوط آهن، مباحثی اقتصادی و تجاری است، اما اگر آن را از منظر استراتژی کلان، و جاده ابریشم آهنین ارزیابی کنیم، موقعیت آمریکا در منطقه و تمایل به توسعه نفوذ در کشورهای حوزه پاسیفیک، مبحث کلی "ژئوپلیتیک"، و خونریزی های یکی دو دهه اخیر در خاورمیانه معنا و مفهوم جدیدی به خود می گیرد. بعداً به این نکات می پردازم.

هرچند کسل آور، اما می خواهم تکرار کنم که اگر قرار است یک استراتژی معقول سرنگونی طلبانه، و در راستای منافع ملی ایران، تدوین شود، ارزیابی این نقشه های (ژئوپلیتیک) بالا

و یا امثالهم ضروری، لازم و حداقل اقدام است. بخاطر احساسات انساندوستانه، ملی و وطن پرستانه، و یا نفرت بیش از حد از رژیم ایران، نمی شود و نباید با واژه هایی چون "استراتژی"، "کانون" و یا "هرآنچه" که هست، کودکانه و رؤیایی برخورد کرده، و این واژه ها را بی مهابا استفاده کنیم. استفاده بی حد و مرز از این واژه ها از سوی رهبران آگاه به همان اندازه آسیب زننده است که دنباله روی ناآگاهانه از آن.

به خودمان و مبحث اصلی بازگردیم.

تدوین استراتژی – پرهیز از بزرگنمایی

همیشه در آنالیز (تحلیل) آنچه که هست، یا آنچه که می بایست بشود، حلاجی چهار عنصر (SWOT- قوت- ضعف، فرصت، تهدید) بصورتی عینی، لازم است. بطور مثال، نمی توان سینه جلو داد و گفت "من آنم که رستم بود پهلوان"، چرا که با چند سوال روبرو می شویم: آیا بازوبند پهلوانی داری؟ آیا با رستم رفت و آمد داشته ای؟ آیا پتانسیل رستم شدن را داری؟ ماده برای اثبات این ادعا چه هستند؟ آیا می دانی که این ادعا، در مفهوم بی معنی است؟ و... به زبان ساده تر، وقتی از (S) صحبت می کنیم، و ادعا می کنیم، و یا به این باور رسیده ایم که نقطه قوت ما فلان و بهمان است، باید بتوانیم در کنار این ادعا، و یا باور، به سوالات متعددی پاسخ دهیم. پاسخ ها نمی توانند ذهنی، آرمانی و دلخوش گنک باشند. به همین شکل، وقتی می خواهیم استراتژی یک حرکت، یک طرح و یا قیام و سرنگونی را طراحی کنیم (و یا حتی در باره آن صحبت کنیم)، باید بتوانیم لیستی از نقاط قوت خود - به ترتیب اهمیت - ارائه دهیم. لازم نیست این لیست را به کسی ارائه دهیم، اولین نفری که باید آن را ببیند و روی آن نظر بدهد، خود "من" است. این "من" می تواند یک فرد که خیلی ادعا دارد، باشد و یا یک سازمان و جبهه و یک کشور و دولت. باید بتوانیم برای هر نقطه قوت، یک شاهد مثال هم بیاوریم. مثلاً، "من می توانم استاد دانشگاه بشوم". شاهد مثال آن، نه تنها مدارک تحصیلی، سابقه کاری، و تعداد مقالات علمی انتشار شده است، بلکه، به روز بودن این توانمندی ها هم است. شاید من، می توانستم استاد دانشگاه بشوم، اما آیا هنوز هم همان توانمندی را دارم؟ به پارامتر "فرصت" - یعنی دانشگاه بخواهد مرا استخدام کند - هرچند بسیار مهم است، بعداً می پردازم.

این لیست نه تنها توانمندی را برجسته می کند، بلکه باید در مقایسه با همقطار های خودمان هم باشد. مثلاً، سازمان الف، ادعای سرنگونی دارد. نه تنها باید لیستی از توانمندی های عینی خود را ارائه دهد، بلکه باید در مقایسه با سازمانهای ب، پ و ت لیستی از کارآمدتر بودن خود را هم بدهد، و یا بتواند رابطه نزدیک بین خود و آن سازمانها را هم ترسیم

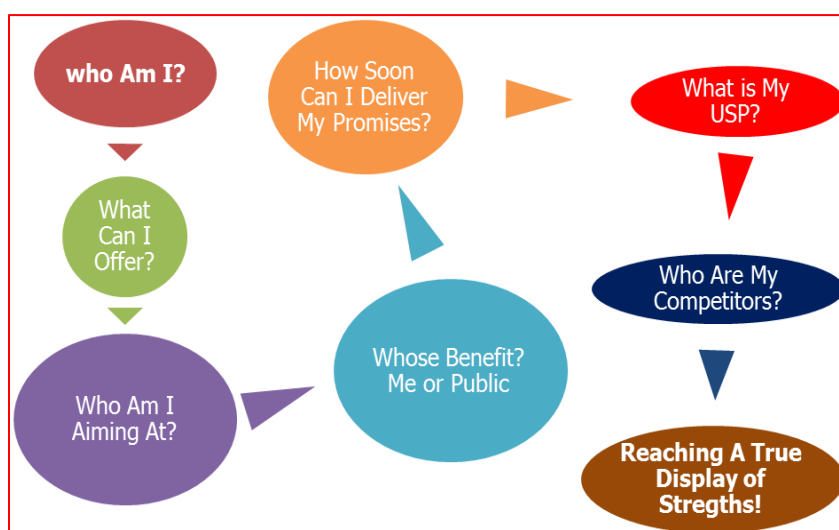
کند. مثلا، سازمان الف 100 کادر حرفه ای دارد، حال آنکه دیگران 30 کادر حرفه ای. اگر سازمان الف فقط بخواهد جایگاه خود را در صفحه مختصات سازمان های برانداز مشخص کند و ادعا کند که از دیگران بزرگتر و توانمندتر است، این لیست کافی است؛ اما به هنگام تدوین استراتژی برای براندازی، یک سوال اساسی در کنار ارائه آمار های درون تشکیلاتی هم باید داده شود. سازمان الف باید به این سوال پاسخ دهد که آیا 100 کادر حرفه ای می تواند رژیم را سرنگون کند؟

بنابراین، به هنگام ارائه لیست نقاط قوت (S) باید به سوالات مشابه زیر پاسخ داد.

- تاریخچه و شناسنامه
- توانمندی های مادی نیرویی، لجستیکی، عملیاتی، سازماندهی
- مقایسه این توانمندی ها با نهادهای همپراز.
- مقایسه هزینه حمایت از این سازمان، و سازمانی دیگر، برای حامی
- نگاه اخص جامعه به این سازمان، و نگاه رقابتی جامعه به این سازمان در مقایسه با سازمان دیگر
- لیست عوامل و شرایطی که این سازمان می تواند مهیا کند تا پروژه موفق شود.
- و پاسخ به این سوال که مشخصه منحصر به فرد این سازمان چیست (USP – Unique Selling Point)؟

لازم به تأکید است که در عالم واقع، و بخصوص به هنگام تدوین استراتژی، بزرگنمایی، و آگراندیسمان توانمندی ها، تا حدودی کارکرد دارد، اما در اولین بوته آزمایش این بزرگنمایی ها رو شده و به ضد خود تبدیل می شوند.

بطور مثال، می توان گفت که فلان سازمان در ایران چند صد هزار نیرو دارد، اما اگر نتواند یک



تظاهرات ساده چند صد نفره در خارج از کشور سازمان دهد، آن ادعا مورد پرسش قرار می گیرد. به پارامتر "تهدید" بعدا می پردازیم، اما لازم به یادآوری است که یکی از بازتاب های منفی بزرگنمایی، سلب اعتماد از مخاطب

است. بطور مثال، اگر فوردا ادعا کند که می تواند به لحاظ کیفی با مرسدس، یا رولزرویس

رقابت کند، و در اولین آزمایش شکست بخورد، کلیت توانمندی های مثبت مورد هم به زیر سوال می رود.

نگاهی به درون، نگاهی به برون

در تدوین استراتژی، چنانکه در بخش پیشگفتار آمد، به هر مبحثی باید از دو منظر نگاه کرد. نگاهی به درون، که نقاط قوت خود، تشکیلات خود، و نیروی انسانی و لجستیکی خود را ارزیابی می کند. و نگاهی به برون. نگاهی که ارزیابی دیگران در باره سازمان، نگاه و ارزیابی جامعه در باره این سازمان، نگاه جامعه و ارزیابی جامعه در باره سازمان در مقایسه با سازمانهای دیگر، نگاه جامعه در باره سازمان در مقایسه با دشمن، بسیار مهم می شوند.

چنانکه گفته شد، و دوباره تأکید می شود، هیچکدام از این نگاه ها (ارزیابی ها، بررسی ها، داده ها و فاکت ها) نباید مصنوعی، مجازی، و یا بر مبنای ساده نگری که (مثلا فلان توانمندی) در آینده شکل خواهند گرفت باشد. شایان توجه و تأکید اینکه، پارامتر "انگیزه"، "آرمان"،

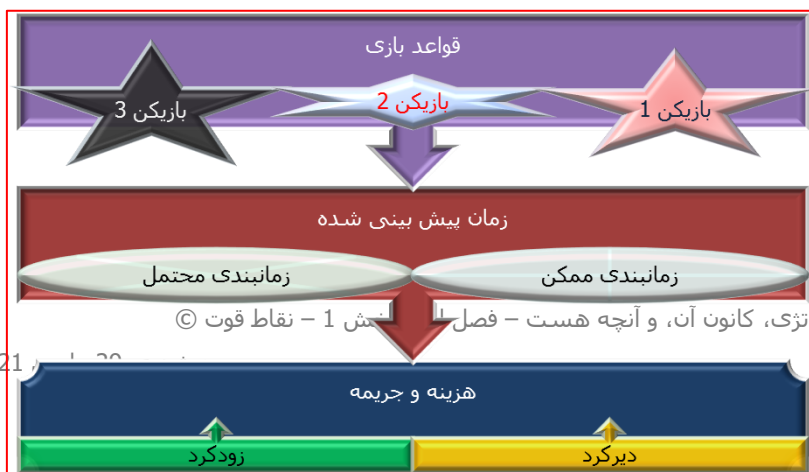


"ایدئولوژی" و دیگر پارامتر های کیفی که نشود بصورت کمی اندازه گیری کرد را نمی توان از معادلات تدوین استراتژی دور نگاه داشت. مثالی بزنم. یک مبارز خلق، بر روی تخت شکنجه، چیزی به جز همین پارامترهای کیفی که با هیچ ترازویی نمی شود اندازه گیری کرد، ندارد. اما سلحشوران غیوری بر روی تخت دوام آوردند و جان هم تیمی های خود را نجات دادند. بنابراین، اینگونه پارامتر ها هم در تدوین استراتژی بکار گرفته می شوند، اما از آنجا که مقوله استراتژی با ماده و دستاوردهای مادی سر و کار دارد، اکثر قریب به اتفاق پارامتر ها می

بایست قابل اندازه گیری باشند.

نکته دیگر اینکه،

پارامترهای قید شده در لیست "نقاط قوت"، باید



به روز باشند. بطور مثال، داشتن ارابه جنگی در قرن 15 میلادی یک ابزار قوی نظامی بود، اما امروز ارزش نظامی ندارد. به همین شکل، آنچه در سالهای 1357-1360 معنا و مفهوم مشخص و پیشبرنده ای داشت، امروزه لزوماً نمی تواند تعیین کننده باشد. با توجه به این نکته، نمی توان آن پارامتری که در فلان دهه توانسته حل کننده مشکلات باشد را امروز هم در همان سطح ارزیابی کرد. با مثالی منظوم را روشن تر بیان کنم. ارتش آزادیبخش ملی که در دورانی توانست دشمن را شدیداً به هراس انداخته و مجبور به موضعگیری سیاسی و نظامی کند، لزوماً در عراق امروز نمی تواند همان کارکرد و دستاورد را داشته باشد. عراق امروز، عراق سالهای 1364-1367 نیست. قاعده بازی تغییر کرده، شکل گیری معادلات پیچیده تر شده، و نحوه کادرسازی و کادر گیری کاملاً متفاوت است. بخاطر این نکات، در تدوین استراتژی برای سرنگونی، نمی توان از بازوی نظامی (کلاسیک) بعنوان تنها اهرم یادکرد. نگاه به درون، این نکته را تأکید می کند. نگاه به برون هم بر این نکته تکیه دارد.

نادیده گرفتن مبحث زمانبندی در طرح استراتژی و بهره وری از فرصت ها، می تواند نقاط قوت را به نقاط ضعف تبدیل کند. بطور مثال، در سالهای 1363-1364 که انقلاب ایدئولوژیکی درونی مجاهدین شکل گرفت، بسیاری به آن انتقاد کردند، اما از آنجایی که توانمندی مجاهدین بیش از توانمندی و انسجام تشکیلاتی مخالفین و منتقدین بود، مجاهدین توانستند به پروژه خود ادامه دهند. حال آنکه، امروزه، که شبکه های اجتماعی، سایتها، تلفن موبایل و خلاصه ابزار پیچیده ارتباط جمعی در اختیار همه است، مجاهدین نمی توانند با منتقدین خود به همان روش قبلی برخورد کرده، و همان نتیجه را بگیرند. در چنین شرایطی، درک مشخص نداشتن از ابزار ارتباطات جمعی، که می تواند نقطه قوت یک سازمان باشد، همزمان می تواند نقطه ضعف برای پیشبرد استراتژی هم بشود، چرا که رقیب هم از همان ابزار استفاده کرده و بهره می جوید، بخصوص اگر فرهنگ و رفتار مشابهی را هم بکار گیرد.

حال، یک نکته مهم دیگر در باره نقاط قوت. همانطور که نوشتیم، نقطه قوت در مقایسه با نقاط قوت رقیب معنی پیدا می کنند. بطور مثال، اگر به پیسی کولا و کوکاکولا توجه شود، نقطه قوت این دو نوشابه نمی تواند "گازدار بودن" آن باشد، نمی تواند "رنگ آن" باشد، و یا "شکل بطری" این دو نوشابه. چرا که هر دو این مشخصه را دارند و از نگاه خریدار این دو فرقی با هم ندارند. تنها نقطه مثبت "طعم" آن است. اگر یکی با آن یکی متفاوت باشد، مورد توجه خریدار قرار می گیرد، اما اگر آن هم یکسان باشد، این پارامتر را هم نمی توان در لیست نقاط قوت جای داد. در این حالت، کوکا و پیسی وارد جنگ قیمت ها می شوند. به زبانی دیگر، به خریدار اعتراف می کنند که "آری فرقی بین این و یا آن نوشابه نیست، اما نوشابه مرا ارزانتر می خری و گرانتر می فروشی. و یا نوشابه مرا ارزانتر می خری و چون آمار نشان می دهد که تعداد متقاضی نوشابه من بیشتر است، سودی که می بری بیشتر است" این دو (هزینه پایین، تقاضای بالا) می شود نقطه قوت، در مقایسه با نقطه مثبت و قوت رقیب.

حال، همین مثال را در صحنه سیاسی در نظر بگیریم. خانم رجوی بارها اعلام کرده اند که پادزهر اسلام خمینی هستند. قاعدتا این یک نقطه قوت، برای آنهایی که می خواهند اسلام، حاکم بر افکار و اذهان مردم خاورمیانه باشد. بسیار خوب. اما این ادعا را هم گروه های دیگر هم دارند. عربستان سعودی، بعنوان خریدار، و یا بعنوان رقیب این ادعا را مورد توجه و ارزیابی قرار می دهد (در اینجا دو نقش ایفا می کند و در نتیجه در ارتباط با عربستان سعودی دو استراتژی موازی باید تدوین شود).

از یک منظر، عربستان سازمان مجاهدین را به اندازه کافی توانمند می بیند که بتواند نظام را (اگر ابزار لازم را داشته باشد) سرنگون کند. بنابراین، به نفع عربستان سعودی است که از این سازمان حمایت کند. از سوی دیگر، سازمان مجاهدین، یک نهاد مسلمان شیعی است. ایران قوی، چه زیر نظر خمینی شیعه، و چه مجاهد شیعه، یک خطر استراتژیک برای راهبرد عربستان دارد. آیا باید از مجاهدین حمایت کند و یا از داعش؟ این یک سوال استراتژیک روی تابلو عربستان است.

حال اگر مجاهدین می خواهند عربستان سعودی را به کمپ خود وارد کنند، باید این خواست، مشکل، تناقض را از روی تابلو عربستان پاک کنند. چگونه؟ یک راهکار همانست که مجاهدین انجام می دهند. با ساماندهی نیروهای مسلمان دیگر در منطقه. بطور مثال، نشست ها و جلسات مختلف، تحت عنوان افطار، آغاز رمضان، و... و یا رابطه با احمد جابر سوری و غیره. این ملاقات و نشست ها می خواهد تفاوت مجاهدین با داعش را برجسته کند (در اینجا روی تفاوت های ماهوی این دو متمرکز نشویم). یعنی ما می توانیم اینگونه عملکرد داشته باشیم و توانمندی ساماندهی ده ها "کانون استراتژیک" را داریم، ولی داعش چنین توانمندی را ندارد. همزمان، داعش هم همین رفتار (بازاریابی) را به شکل دیگر انجام می دهد. با قتل و کشتار و تسخیر پهنه ای از عراق، به حامیان سیاسی و نظامی و مالی خود در عربستان، این پیام را می دهد که آنگونه نشست ها، و گردهمایی ها در ویلپنت، تنها کارکردی آکادمیک دارد؛ حال آنکه داعش می تواند عملاً عراق را از چنگ مالکی خارج کند. هزینه آنهم کمتر و بازده آن سریعتر است.

لازم به توضیح نیست که منظور نگارنده این نیست که مجاهدین می خواهند زیر بلیط عربستان بروند، بلکه چگونه نقاط قوت در تدوین استراتژی می بایست مورد بررسی قرار بگیرد. با مثالی دیگر به این مبحث ادامه می دهیم. سازمان مجاهدین، هر ساله گردهمایی بزرگی ساماندهی می کنند. هرچند تعداد بسیاری از جمعیت را افراد غیر ایرانی تشکیل می دهند، اما همان بخشی که ایرانی هستند، تعداد قابل توجه و چشمگیری است. این نقطه قوت این سازمان در مقایسه با مثلاً سازمان چریکهای فدایی خلق ایران است. آقای مهدی سامع، حتی اگر بخواهد هم، نمی تواند بخش کوچکی از آن تعداد را در نشست مثلا 19 بهمن گرد آورد. لازم به یادآوری است که هم آقای مهدی سامع و سازمان متبوعش عضو

شورای ملی مقاومت است و هم آقای مسعود رجوی و سازمان متبوعش، اما توانمندی مجاهدین چندین برابر چریکها است. بنابراین، این نقطه قوت مجاهدین است (در مقایسه با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) - نه تنها آقای مهدی سامع باید بپرسد چرا، بلکه حامیان آن سازمان هم باید به این سوال پردازند، و برای سچفخا استراتژی توسعه ندوین کنند. برایتدوین چنین راهبردی (که 5 سال دیگر راندمان داشته باشد) باید پرسید مشکل سچفخا در چیست که نمی تواند یک دهم مجاهدین کادر تربیت کند. بعدا نظر خودم را پیرامون این نکته بیان خواهم کرد. اما، و در عین حال، مجاهدین در گردآوری نیرو و ساماندهی جمعیت در داخل ایران ناتوان است. امروز، مجاهدین اگر هم بخواهند، نمی توانند (مثلا) صد هزار نفر در تهران جمع کنند. دلیل آن هم مشخص است. اگر مجاهدین اعلام گردهمایی کنند، شرکت کنندگان با سرکوبی جانکاه روبرو خواهند شد. اما اگر آقای میرحسین موسوی بخواهند چنین جمعیتی را در داخل بسیج کنند، چنانکه در 1388 مشاهده شد، امکان پذیر است، حتی با وجود اینکه ایشان نخست وزیر خمینی، و رئیس دولت وقت به هنگام کشتار جمعی در 1367 است، بخشی از جامعه پاسخ مثبت به فراخوان ایشان می دهد. با این چند مثال می خواهم این نکته را بیان کنم که هر نقطه قوتی، لزوما نمی تواند در هر شرایط زمانی و مکانی نقطه قوت باشد. نادیده گرفتن این نکته بسیار مهم، تدوین استراتژی را با مشکل روبرو کرده، و ما را به انحراف و ذهنیگرایی می کشاند.

شناخت و ضمانت اجرایی

تهیه لیست نقاط قوت، بطور حتم مشروط بر شناخت از خود، از شرایط پیرامون، و از نقاط قوت و ضعف رقیب، و البته "عرضه" سرویس، و نرخ "تقاضا"ی جامعه است. در عین حال، تهیه لیست، و بیان نقاط قوت، نه تنها باید بر مبنای شناخت باشد، بلکه هر کدام از پارامترهای قید شده در لیست هم باید ضمانت اجرایی داشته باشد. بطور مثال، فرض بر این بگیریم که یک جنس مورد نیاز (مثلا چای)، با کیفیت بالا، و با هزینه پایین در اختیار ما قرار گرفته که لازم است آن را طی یک پروسه بازاریابی، به بازار عرضه کنیم. حال اگر این مارکت (بازار) مورد نظر در یک کلان شهر باشد، عرضه و امور لجستیکی ارائه آن تولید، با امکانات موجود در کلان شهر، آسان و قابل اجرا و از ضمانت اجرایی بالا برخوردار است. اما اگر بازاریاب بخواهد همین جنس (تولید) را با همان نرخ و کیفیت و در همان زمانبندی به دهکده ای دورافتاده که جاده ماشین رو هم ندارد برساند، وی نه می تواند به شرکت تأمین کننده چای، و نه به مغازه دار در دهکده، "ضمانت اجرایی" بدهد. با توجه به این مثال، به موضوع سرنگونی، و تدوین استراتژی برای سرنگونی بازگردیم. فرض بگیریم که (مثلا) مجاهدین می خواهند "تولید" خود - سرنگونی - را به جامعه عرضه کنند.

صحبت از آن در یک کلان شهر مانند لندن آسان است، چرا که اکثر جامعه ایرانی نه تنها با مقولاتی چون آزادی، دموکراسی، و روابط دموکراتیک آشنا شده اند، بلکه در عمل و بطور روزمره آن را حس و تجربه کرده اند. به زبانی دیگر، از آنجا که امور لجستیکی - فرهنگ حاکم بر جامعه ایرانی در لندن - آماده سازی شده و یا در دسترس است، خواست سرنگونی طلبانه مورد توجه بخش بزرگی از جامعه قرار می گیرد. اما اگر از این کلان شهر خارج شده، و به یکی از شهرهای دورافتاده ایران برویم که یک مسجد بیشتر ندارد و حرف اول و آخر را آخوند مسجد می زند، بیان سرنگونی، از آنجا که جمعیت (مخاطبین) محروم از شناخت بوده اند، نمی تواند همان "ضمانت اجرایی" که در کلان شهر داشت، در این شهر و دهکده هم داشته باشد. همین مثال را از زاویه دیگری مورد توجه قرار دهیم. اگر مجاهدین در کلان شهری چون لندن از "مسلمان بودن" خود صحبت کرده و بخواهند این مشخصه را بعنوان پارامتری مثبت و کیفی به جامعه ایرانی عرضه کنند، این عرضه "ضمانت اجرایی" لازم را ندارد که اگر بروند و آن را در یک شهر مسلمان نشین در سوریه و یا عراق عرضه کنند. ساده اینکه، نقطه قوت، در همه شرایط نمی تواند نقطه قوت باشد. در نتیجه، برای تدوین سرنگونی رژیم در ایران، نقاط قوتی را باید عرضه کرد که جامعه به آن با دیده مثبت نگاه می کند، وگرنه، استراتژی تدوین شده مبتنی بر داده ها و نقاطی است که "ضمانت اجرایی" ندارند. می خواهم با توجه به این مثال ها، به موضوع اصلی این سلسله نوشتار توجه داشته باشیم. در اینجا نه می خواهم بگویم مردم فهیم هستند و نه اینکه نفهم. نمی خواهم بگویم که سازمان مجاهدین توانمند است و نه اینکه ناتوان. صحبت بر سر شناخت از نقاط قوت، فرصت ها، نقاط ضعف، و تهداها است، و اینکه استراتژی مدون ما تا چه حد ضمانت اجرایی دارد، بخصوص که در عالم واقع، عوامل متعددی هستند که می توانند بر سر راه تدوین استراتژی مشکل آفرینی کنند.

در بخش بعدی به مبحث (SWOT) ادامه داده، و به چند سوال می پردازیم؛ آیا نقاط قوت ما، نقاط ضعف رژیم هستند، و بالعکس؟ آیا در قرن بیست و یکم، "دیپلماسی انقلابی" هنوز هم می تواند بعنوان یک تاکتیک، کاربرد داشته باشد؟ نقاط ضعف را چگونه ارزیابی کنیم؟ دشمن نقاط ضعف ما را چگونه ارزیابی می کند؟

علی ناظر

15 ژوئیه 2014

25 تیر 1393

iranrcises@gmail.com